

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

به مناسبت سی و پنجمین سال تأسیس

دانشنامه ایرانیکا

با آثاری از:

حمید تفضلی

هاشم رجب زاده

جهانگیر شمس آوری

زهرا طاهری

حشمت مؤید

ایرج هاشمی زاده

ژاله آموزگار

شکوفه تقی

علی سجادی

رضا صابری

بهرام گرامی

جلال متینی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هنووی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پینتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک
جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ
راجر سیوری، دانشگاه تورنتو
حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران
محمد جعفر محجوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران‌شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه‌ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن: ۲۷۹-۲۵۶۴ (۳۰۱)

فکس: ۲۷۹-۲۶۴۹ (۳۰۱)

Internet: www.Iranshenasi.net

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۵۵ دلار، برای دانشجویان ۴۵ دلار، برای مؤسسات ۱۴۰ دلار

در خارج از آمریکا، هزینه پست هوایی افزوده می‌شود:

کانادا ۱۹ دلار، سایر کشورها ۴۲ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «بیج»، واشنگتن دی. سی.

فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید

سال بیست و یکم، شماره اول، بهار ۱۳۸۸

به مناسبت سی و پنجمین سال تأسیس

دانشنامه ایرانیکا

بخش فارسی

مآلات

جلال متینی

رسم الخط نسخه های خطی فارسی از قرن پنجم تا

۱

قرن سیزدهم هجری

تکمله: رسم الخط نسخه نویافته «ختم الغراب»

۲۶

مورخ ۵۹۳ ق.

۲۸

دو فیلسوف در دو جهت با تجدد و بر تجدد

کلاغ هزار دیده، سفری به «سورة الغراب»: روایتی

۴۱

از خواب و خیال انقلاب (۱)

۶۲

خضر در فرهنگ کتبی و شفاهی ایرانیان (۱)

بحران پس از ملی شدن نفت ایران تا کودتا

۷۸

به روایت ژاپنی ها

۸۷

شبه و کهر با در هزار سال شعر فارسی

۱۰۲

گزارشی ساده از سنگنوشته های کردیر

۱۱۶

بازگشت ناصر خسرو از مصر

جهانگیر شمس آوری

علی سجادی

شکوفه تقی

هاشم رجب زاده

بهرام گرامی

ژاله آموزگار

رضا صابری

برگزیده

زهرا طاهری

۱۲۵

[حیاتی کرمانی] زن صوفی صاحب دیوان

نقد و بررسی کتاب

- | | | |
|-----|---|-----------------|
| ۱۴۲ | دیوان سیدای نسفی، با تصحیح و تعلیق
حسن رهبری | حشمت مؤید |
| ۱۴۵ | کتاب کاریکاتورها ایران: داریوش رادپور،
کاریکاتوریست ایرانی مقیم رم | ایرج هاشمی زاده |
| ۱۵۱ | «ایران در بازتاب سفرنامه های آلمانی زبان در
قرن ۱۹»، نوشته مریم اردلان | حمید تفضلی |

نگاشتی در آثار فارسی

- | | | |
|-----|--------------|-------|
| ۱۶۳ | معرفی ۶ کتاب | ج ۴۰۰ |
|-----|--------------|-------|

خاطرات

- | | | |
|-----|---|------------|
| ۱۷۷ | خاطرات سالهای خدمت (۱۱) در دانشگاه مشهد | جلال متینی |
|-----|---|------------|

کلمت

- | | | |
|-----|----------------------|------------|
| ۱۸۸ | «ول کن بابا اس دلا»! | جلال متینی |
|-----|----------------------|------------|

آراء اهل نظر

- | | |
|-----|-----------------------------|
| ۱۹۹ | عبدالرحیم احمدی، بیژن نامور |
|-----|-----------------------------|

بخش انگلیسی

خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

کلاغ هزار دیده

سفری به سورة الغُراب: روایتی از خواب و خیال انقلاب*

(۱)

مقدمه:

سورة الغُراب، عنوان داستانی ست از محمود مسعودی که نخستین بار در فروردین ۱۳۶۷ در مجلهٔ زمان نو چاپ پاریس، و سپس به صورت کتابی مستقل از سوی نشر باران در سوئد منتشر شد. سورة الغُراب روایتی ست جدید از حکایت منطق الطیر، که از آن به عنوان محملی برای بیان انقلاب اسلامی ایران استفاده شده.^۱ حکایت سفر پرندگان برای یافتن سیمرغ یا «پادشاه - خدا» داستانی ست بسیار قدیمی که به اساطیر قبل از ایران اسلامی بازمی گردد. معروفترین حکایت منطق الطیر از فریدالدین عطار شاعر و عارف نامدار قرن ششم است. عطار در منظومهٔ خود سفر پرندگان برای یافتن «پادشاه - خدا» را وسیله ای قرار داده است برای شرح و بیان سیر و سلوک عارفانه در رسیدن به بارگاه حق و تعریف آن:

مجمعی کردند مرغان جهان آنچه بودند آشکارا و نهان
جمله گفتند این زمان در روزگار نیست خالی هیچ شهر از شهریار
چون بود که «اقلیم ما را شاه نیست؟ بیش از این بی شاه بودن راه نیست...»
(۶۸۲-۶۸۴)*

منطق الطیر داستان اجتماع پرندگان است برای سفر به کوه قاف و یافتن سیمرغ، به رهبری هدهد. پرندگان، از جمله بلبل، طاووس، طوطی، بط، کبک، همای، باز، بوتیمار، کوف، و دیگران، با توجه به سختی و مشکلات راه، هر یک به عذری متوسل

* همهٔ ابیات برگرفته شده است از منطق الطیر عطار، با مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی. چاپ اول: ۱۳۸۳، انتشارات سخن، تهران. شمارهٔ پیتها بر اساس این چاپ در پای هر قسمت آمده است.

می شوند تا از شرکت در این سفر خودداری کنند. اما همد که به واسطه «افسر حقیقت» - شانه روی سرش - سمت پیشوایی و رهبری را پذیرفته، یک یک پرندگان را با بیان داستانها و تمثیلهایی تو در تو به همراهی در سفر ترغیب می کند.

هد هد به پرندگان می گوید که عاشق در راه عشق اندیشه جان نمی کند و مرده می دهد که یافتن سیمرغ و زندگی در سایه او آسودگی خاطر به همراه دارد، پس در این راه باید دل را غبار رویی کرد و شست و چون آینه پاک گردانید.

سفر به کوه قاف و یافتن سیمرغ از هفت مرحله یا وادی می گذرد، که به طور نمادین مراحل هفتگانه سلوک راهیان حق است. وادی اول در طلب:

چون فرود آیی به سودای طلب	پشت آید هر زمانی صد تعب
صد بلا در هر نفس این جا بود	طوطی گردون مگس این جا بود
جد و جهد این جات باید سالها	زان که این جا قلب گردد حالها ...

(۳۲۵۷-۳۲۵۹)

وادی دوم، در عشق:

بعد از این وادی عشق آید بدید	غرق آتش شد کسی کانجا رسید
کس در این وادی به جز آتش مباد	وان که آتش نیست عیشش خوش مباد!
عاشق آن باشد که چون آتش بود	گرم رو سوزنده و سرکش بود ...

(۳۳۵۸-۳۳۶۰)

وادی سوم، در معرفت:

بعد از آن بنمایدت پیش نظر	معرفت را وادی بی با و سر
هیچ کس نبود که او این جایگاه	مختلف گردد ز بسیاری راه
هیچ ره در وی نه چون آن دیگر است	سالک تن، سالک جان دیگر است ...

(۳۵۰۲-۳۵۰۴)

وادی چهارم، در استغنا:

بعد از این وادی استغنا بود	نه در او دعوی و نه معنی بود
می جهد از بی نیازی صرصری	می زند بر هم به یک دم کشوری
هفت دریا یک شمر این جا بود	هفت اخگر یک شر را این جا بود ...

(۳۶۰۴-۳۶۰۶)

وادی پنجم، در توحید:

بعد از این وادی توحید آیدت	منزل تفرید و تجرید آیدت
----------------------------	-------------------------

روپها چون زین بیابان در کنند جمله سر از یک گریبان بر کنند
گر بسی بینی عدد، گر اندکی آن یکی باشد در این ره در یکی...
(۳۷۲۰-۳۷۲۲)

وادی ششم، در حیرت:

بعد از این وادی حیرت آیدت کار دایم درد و حسرت آیدت
هر نفس این جا چو تیغی باشدت هر دمی این جا دریغی باشدت
آه باشد، درد باشد، سوز هم روز و شب باشد نه شب نه روز هم...
(۳۸۲۷-۳۸۲۹)

و وادی هفتم، در فقر و فنا:

بعد از این وادی فقر است و فنا کی بود این جا سخن گفتن روا
عین وادی فراموشی بود گنگی و کوری و بیهوشی بود
صد هزاران سایه جاوید، تو گم شده بینی ز یک خورشید، تو...
(۳۹۶۸-۳۹۷۰)

گذار از هر یک از مراحل هفتگانه قربانیان فراوانی به همراه دارد:

سالها رفتند در شیب و فراز صرف شد در راهشان عمری دراز...
... آخر الامر از میان آن سپاه کم کسی ره برد تا آن پیشگاه
زان همه مرغ اندکی آن جا رسید از هزاران کس یکی آن جا رسید...
(۴۱۶۳-۴۱۶۸)

برخی از پرندگان در دریا غرق شدند. بعضی در کوهها ناپدید شدند. جمعی بر اثر گرما یا سرما تلف شدند. عده ای طعمه وحوش شدند. دسته ای بر اثر تشنگی یا گرسنگی جان سپردند و بالاخره:

عاقبت از صد هزاران تا یکی بیش نرسیدند آن جا اندکی
عالمی پر مرغ، می بردند راه بیش نرسیدند سی آن جایگاه
سی تن بی بال و پر رنجور و سست دل شکسته، جان شده تن نادرست...
(۴۱۷۹-۴۱۸۱)

اما آنچه باقی مانده مرغان بعد از طی مشقات و مراحل به آن رسیدند، چیزی نبود که گمان می کردند، خاصه آن که بعد از رسیدن به قاف با بی اعتنایی سیمرخ مواجه شدند:

حضرتی دیدند بی وصف و صفت برتر از ادراک عقل و معرفت
برق استغنا همی افروختی صد جهان در یک زمان می سوختی

صد هزاران آفتاب معتبر صد هزاران ماه وانجم بیشتر
(۴۱۸۲-۴۱۸۴)

سرانجام انتظار به سر آمد و نماینده سیمرغ با کلامی تحقیر آمیز آنان را نومید کرد و از درگاه راند:

گفت «هان ای قوم از شهر که اید؟ در چنین منزلگه از بهر چه اید؟
چیست ای بی حاصلان نام شما؟ یا کجا بوده ست آرام شما؟
یا شما را کس چه گوید در جهان؟ با چه کار آید مشتی ناتوان؟»...
(۴۱۹۴-۴۱۹۶)

این برخورد تحقیر آمیز، اگرچه در ابتدا باعث نومییدی مرغان می شود، اما مثال پروانه که حضور خود را با سوختن در آتش اعلام می کند، آنان را به پایداری وامی دارد:

کی شود پروانه از آتش نفور؟ زان که او را هست در آتش حضور
گرچه ما را دست ندهد وصل یار سوختن ما را دهد دست، اینت کار!
گر رسیدن سوی آن دلخواه نیست پاک برسیدن جز این جا راه نیست...
(۴۲۱۶-۴۲۱۸)

و سرانجام پایداری پرندگان نتیجه می دهد و نظر لطف سیمرغ را جلب می کند:

چون همه در عشق او مرد آمدند پای تا سر غرقه درد آمدند
گرچه استغنا برون زاندازه بود لطف او را نیز رویی تازه بود
حاجب لطف آمد و در بر گشاد هر نفس صد پرده دیگر گشاد...
...رقعه ای بنهاد پیش آن همه گفت «برخوانید تا پایان همه»
(۴۲۲۴-۴۲۲۹)

این رقع، کارنامه پرندگان است، شامل هر آنچه کرده بودند، با این پیام که تابش نور حقیقت با پاک شدن کامل امکان پذیر می شود، و این نور منشأ قدرت ایشان است و باعث رؤیت سیمرغ:

چون شدند از کل کل پاک آن همه یافتند از نور حضرت جان همه
باز از سر بنده نوجان شدند باز از نوعی دگر حیران شدند
کرده و نا کرده دیرینه شان پاک گشت و محو شد از سینه شان...
(۴۲۵۸-۴۲۶۰)

و پاسخ این سؤال که چگونه سی مرغ همان سیمرغ است، با نقش آینه پیوند می خورد:
بی زفان آمد از آن حضرت خطاب ک «آینه ست این حضرت چون آفتاب

هر که آید خویشتن بیند در او جان و تن هم جان و تن بیند در او
 چون شما سی مرغ این جا آمدید سی در این آینه پیدا آمدید
 گر چل و پنجاه مرغ آید باز پرده ای از خویش بگشاید باز...
 ... هر چه دانستی، چو دیدی آن نبود و آنچه گفتی و شنیدی آن نبود
 این همه وادی که از پس کرده اید وین همه مردی که هر کس کرده اید
 جمله در افعال ما می رفته اید وادی ذات و صفت را خفته اید...
 ... محو ما گردید در صد عز و ناز تا به مادر، خویش را یابید باز
 محو او گشتند آخر بر دوام سایه در خورشید گم شد والسلام
 تا که می رفتند و می گفت این سخن چون رسیدند و نه سر ماند و نه بن
 لاجرم این جا سخن کوتاه شد رهرو و رهبر نماند و راه شد

(۴۲۷۳-۴۲۸۸)

اما اگر فرید الدین عطار با توسل به زبان مرغان در منطق الطیر، در بیان تجربه های مادی و معنوی بشری، شاهکاری آفریده سرشار از تخیلات ظریف و شگفتی آور، محمود مسعودی نیز به نوبه خود تجربه های عمده دردناک دوران انقلاب ایران را به شیوه ای شگفت در قالب رمانی ریخته، که به نظرم، صرف نظر از متن تاریخی به وجود آمدنش، می توان آن را یکی از آثار برجسته ادبی زبان فارسی در قرن بیستم میلادی دانست.

مراحل چند گانه روایت سفر پرندگان به سوی کوه قاف در سورة الغراب، مانند مراحل سفر در منطق الطیر روشن، گام به گام و یکدست نیست. به طور مثال هفت وادی پرمخاطره در راه رسیدن به کوه قاف در منطق الطیر یکی از پس از دیگری ست و - مثلاً - برای رسیدن به وادی توحید، ابتدا باید از مراحل طلب و عشق و معرفت و استغنا به سلامت گذشت. در حالی که در سورة الغراب چنین نظم و ترتیبی وجود ندارد و اگرچه می توان مراحل «طلب» و «حیرت» را در این روایت نشان داد، اما جای «عشق» و «معرفت» و «استغنا» در سورة الغراب به کلی خالی ست.

مرحله «توحید» که در منطق الطیر به وحدت وجود تعبیر شده و یگانگی «من» و «ما» را می رساند، در سورة الغراب به معنی قدرت «توحیدی» متمرکزی مطرح شده که به منظور تثبیت و تضمین آن قدرت توحیدی، کاربرد خشونت جهت سرکوب رقیبان و دگراندیشان جنبه تقدس پیدا می کند. خشونت و قساوت ذاتی قدرت (دست کم در «قدرت» به معنی در اختیار گرفتن ماشین دولتی) می شود، خاصه اگر انتقال قدرت از طریق مسالمت آمیز انجام

نشده باشد و سازوکاری هم برای کنترل یا نظارت بر آن وجود نداشته باشد.

جوهر سیال حکایت پرواز پرندگان در منطق الطیر عشق است و تلاش در راه رسیدن به معشوق، در حالی که نیروی محرکه در سورة الغراب نفرت است و تلاش در راه رسیدن به قدرت؛ قدرتی که نظارتی هم بر آن وجود ندارد.

مقام «فقر و فنا»ی سالک راه حقیقت، که ناشی از عبور از زهد و ترک مألوفات است و سیر الی الله و محو شدن در خدا (و در منطق الطیر محو شدن در سیمرغ یا خدا)، در سورة الغراب، به جنگ برای بقاء و تنشی تبدیل شده که در سراسر روایت میان «من» و «تو»، «او» و «ما»، و «شما» و «ایشان» دائماً جریان دارد؛ و در آخر به مرگ همه می انجامد، و نه به فنا فی الله.

جای «عشق» و «معرفت» و «استغنا» را در سورة الغراب، «نفرت» خاص و عام (یعنی نفرت از خود و نفرت از دیگران)، «جهل» خصوصی و عمومی، و «حب جاه و مقام» گرفته است.

از این گذشته راوی هرگونه نظم و ترتیبی را در داستان خود در هم ریخته است و تداوم کلامی و معنایی در بندهای داستان رعایت نشده و قسمتهای مختلف روایت، به صورتی پشت سر هم قرار گرفته که تداعی کا بوس و خوابی آشفته می کند. از جمله درهم ریختگیها، فصلهای معکوس کتاب است که از فصل آخر شروع و به فصل اول ختم می شود. یعنی ابتدا فصل آخر کتاب را می خوانیم و در آخر کتاب به فصل اول آن می رسیم. سورة الغراب روایت خوابی ست که هشت ساعت به طول انجامیده، با الگویی شبیه الگوی جیمز جویس در یولیسس.^{*} اما آشفتگی عمدی بندهای کتاب بخشی از ساختار بسیار پیچیده آن نیز هست.

تفاوت دیگر میان سورة الغراب و منطق الطیر، خشونت کور در روایت سورة الغراب است، که به جای شیوة توضیح و اقناع منطق الطیر نشسته است. با نصیح گرفتن تدریجی «توحید» (یعنی تلاش در تثبیت و متمرکز کردن قدرت استبدادی) در سورة الغراب خشونت بی پرده و بی واسطه وارد روابط میان پرندگان می شود. این خشونت چنان سریع اوج می گیرد که انگار ذاتی پرندگان است و همواره در میان ایشان وجود داشته. برخوردهای خونی میان سالکان راه سیمرغ (پادشاه-خدا) سرانجام به نابودی همه آنان می انجامد و فقط غراب باقی می ماند، با بالی شکسته و پوش پرهی خونین و آشفته، و با

* این کتاب توسط دکتر منوچهر بدیعی به فارسی ترجمه شده ولی اجازه انتشار نیافته است.

چشماني زخمی، تا آنچه را در پروازشان به «قاف» گذشته، به نسلهاي بعد برساند، و شهادت دهد که بيرون رفتن از دایره خشونت، آن گاه که همه گیر شود، به آسانی میسر نیست؛ زیرا خشونت با همه ازار خود - و به ویژه عدم تساهل و نارواداری باقی می ماند، و همچون قوه محرکه دور باطل «خشونت - قیام - خشونت» عمل می کند. به نماد کلاغ در این داستان بعداً اشاره مفصل تری خواهد شد.

نکته دیگر این که سورة الغراب به روشنی به رقابت با قرآن برخاسته است و نه فقط عنوان کتاب از دو کلمه سوره (به معنی شهر و فصلی از آیات پشت سر هم در قرآن) و غراب تشکیل شده - که تعریضی ست به نام برخی از سوره های قرآن چون عنکبوت و فیل و نمل و... - بلکه در بالای عنوان کتاب آیه ۲۳ از سورة بقره نیز آمده که:

اگر از آنچه بر بنده خویش نازل کردیم به شک اندرید، سوره ای مانند آن بیاورید. (صفحه عنوان کتاب)

همین آیه، بند بیست و سوم روایت را نیز تشکیل می دهد که به خط شجری چاپ شده، بی هیچ توضیحی.^۲

کل داستان سورة الغراب* سه روایت جداگانه ولی به هم پیوسته از انقلاب اسلامی است: یکی همبستگی پرندگان (نماد مرحله نخست انقلاب)؛ دوم پرواز جمعی آنان (نماد حرکت و نهضت انقلاب) به سوی کوه قاف (ناکجا آباد)، به منظور یافتن سیمرغ، که نماد «رهبر فرهمند» و «پادشاه-خدا» ست، و سپردن رهبری به وی، و سوم مرگ و شکست پرندگان و آینده دشت. پرندگانی که در این پرواز شرکت دارند، عبارتند از: جغد، مرغ حق، خروس، چکاوک، شانه به سر، سلیم رودخانه ای، توتکا (طوطی)، طاووس، سینه سرخ، مرغ سحر، عقاب، رخمه (لاشخور)، فاخته، چلچله، دارکوب، بلبل (عندلیب)، شنقار، عقوق، سرسیا، گنجشک، مینا، شب پره، کبوتر، مرغابی، قرقی، پلوه، غم خورک (بوتیمار)، ققنوس، ترمتای سرخ پا، خرچال، بیغوش، قوض، مرغ باران، مرغ طوفان، قون بیل، پری شاهرخ، جغنه، قطام، قزل قوش، گیلار، سیا سلیم، چرخ، باشق، زغن، هما، مرغ قهقهه، فوق، باشق؛ تاجورک، مرغ حق، و البته کلاغ (زاغ). و اما چرا کلاغ برای بیان روایت انتخاب شده؟ نقش و راز کلاغ در روایت های افسانه ای ایران چیست؟ رد پای کلاغ را می توان در تمدن ایران پیش از اسلام یافت. مثلاً در سلسله مراتب

* سورة الغراب، نشر باران، سوند، ۱۹۹۶. همه نقل قولها با ارجاع به شماره صفحات از همین چاپ است.

تشریف به آیین میترا (مهر)، «کلاغ» نخستین مرحله به شمار می رود. از این جهت می توان کلاغ را نماد «سیاهی لشکر»، «پیروان»، «امت»، یا «خلق» دانست که بدون آگاهی از «اسرار» فقط به عنوان «مجری» منویات رهبران آیین عمل می کنند، و یا حتی «طلبه» ای که در اولین پله از نردبان صعود اجتماعی قرار گرفته است. چنان که می تواند موجودی باشد که فردیت خود را از دست داده و با صورتی که بر چهره زده، پوششی قالبی و یکسان برای هماهنگی «جماعت» باشد. جان هینلز در کتاب شناخت اساطیر ایران، عبارت و عکس زیر را درباره مرحله اول پیوستن به آیین مهر آورده است:

تشریف یافتگان به کیش مهر به هفت مرتبه تقسیم می شدند که از پایین ترین مرحله آغاز می شد و به بالاترین مرتبه پایان می یافت. مراتب مختلف ظاهراً نماد صعود روان از میان آسمانها بوده است. نماد مرتبه اول «کلاغ» بود... اعضای این مرتبه ماسک کلاغ بر چهره داشتند.^۳



عزالدین مقدسی در کتاب کشف الاسرار عن حکم الطیور و الازهار، یعنی «پرده گشایی از رازهای نهفته در حکمت‌های پرندگان و گلها» در باب کلاغ آورده است:

... صدای زاغی شنیده شد که با نعیق خویش میان باران دوری می افکند و همچون مصیبت زدگان نوحه سر داده بود و جامه ای سیاه به تن داشت. بدو گفتم: ای نوحه گرا همه زلالی ما را تیره کردی و همه شیرینی ما را به تلخی کشاندی. تو را چه می شود که در شبگیر چنان می کوشی و خبرهای شوم می آوری؟ با زبانی فصیح مرا پاسخ داد که وای بر تو! فرق میان نیک و بد را نمی دانی و دشمن و

دوست نزد تو یکسان اند. نه کنایه را درمی یابی و نه صراحت را. گویی که اندر زها در گوش تو باد است و سخنان واعظان در نظر تو بی بنیاد هیچ اندیشه نمی کنی از آن روز که از این منزل کوچ کنی و از این فراخنای جهان به تنگنای گور درآیی؟ از آنچه بر بدرت آدم گذشت هیچ آگاهی نداری که چگونه بر حال خویش زاری می کرد و از اشک داود خبر نداری. نوحه نوح به یاد نیست و از آنچه بر ابراهیم در آتش نمرود گذشت بیخبری. آیا نمی خواهی شکیبایی آن ذبیح را پیشه کنی و زهد مسیح را سرمشق خود قرار دهی؟ کدام جمعیت بود که پراکنده نشد و کدامین آرزو بود که اجل ریسمان آن را نبرید؟ کدام تدبیر بود که نقد یرش دگرگون نکرد؟ چگونه مرا بر نوحه سرایی ام ملامت می کنی و شیون مرا شوم می دانی؟ اگر آنچه من می دانم تو نیز می دانستی، تو نیز جامه سوگواران می پوشیدی و به راه من می کوشیدی.^۱

و شاید عطار با اشاره به همین روایت در آغاز شرح وادی استغنا در منطق الطیر می گوید:

تا کلاغی را شود پر حوصله کس نماند زنده در صد قافله
(۳۶۰۹)

علاوه بر این، کلاغ در رساله الطیور یا روایت منسوب به نجم الدین رازی از سفر پرندگان به کوه قاف نیز نقش مهمی بازی می کند. در این روایت طوطی از راوی داستان می خواهد شکایت پرندگان را به حضرت سلیمان برساند:

فریاد از دست این زبون گیران که بر راهها دامها به پا ساخته اند و حبسهای قفس پرداخته. آبهامان نه به وقت می دهند و علفها نه به ترتیب. ما را از آشیانهها جدا می دارند و از جفت و بچه فرد و از مرغزارها دور و از باغها مهجور... این همه بیداد بر ما از بهر آن است که عنقای مغرب [سیمرغ] که پادشاه ماست، از ما دوری گزیده است و سایه حرمت از سر ما برده...

راوی شکایت طوطی به نمایندگی مرغان را توسط کبوتری به سوی ملک سلیمان روان می کند. کبوتر پس از گذار از هفت بساط به درگاه سلیمان کبریا می رسد و پاسخ سلیمان توسط هدده روان می شود:

... چون طوطی دگر باره بر لب بام نشست جواب نامه به منقار ادب گرفته چون مرا دید در دامن جان من پرید و جواب نامه به دست امان در جیب ایمان من انداخت. من سبک برون آوردم و به لب مهر ببوسیدم و بر دیده خود نهادم و به دست ادب سرش باز کردم. نوشته بود که «انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحيم این مقال فرموده اند از حضرت ما که سلیمان کبریا یم به نزدیک تو که عنقای مغربی به رسالت مرغان ستم رسیده. باید که بر این مثال واقف شود. البته نگذارد که بر ایشان ظلم رود... ما کوس استغنا در هر ده هزار عالم بنواختیم و این ندا در جهانیان دادیم که «فان

الله غنی عن العالمین.» هر نوعی از خلاق را به پیشوایی سپردیم و چون ملائک را به جبرئیل امین و آدمیان را به سلطان وقت و کواکب را به آفتاب منیر و مرغان را به تو که عنقای مغرب.

چون مثال فرو خواندم هدهد را ندیدم و خویش را چون هدهدی یافتم و المعنی مفهوم، مثال را درنوشتیم و دیده باز کردم و پر بگشادم و به راه افتادم. کلاغی را دیدم سخت عجیب که با من همراه شد و صد هزار دیده بود او را و همه دنیا به پر سیاه پوشیده و به هر زخم پری جهانی می نوشت...^۵

اما آنچه مسلم است در روایت مسعودی از سفر پرندگان به سوی قاف، برخلاف پرندگان منطق الطیر، برای کلاغ هیچ اعتلائی در کار نیست، چنان که برای پرندگان دیگر چون هدهد و عقاب و رخمه نیز اعتلائی در کار نیست و بالاترین دستاورد همه پرندگان در روایت مسعودی - در تحلیل نهایی - جز مرگ نیست.

با این مقدمات نگاهی می اندازیم به روایت سورة الغراب از سفر پرندگان به «قاف»:

- ۱ -

«دیدن این چیزها، حتی توی خواب،* دل می خواهد» (ص ۱۶۲)

روایت نخست، با گفتار درونی راوی داستان آغاز می شود: تراب یا یونس یا ایوب - که همه تعبیر گوناگون از چند شخصیت اند در یک بدن، یا یک شخصیت اند در چند بدن - خواب دیده که کلاغ شده و با دیگر پرندگان پر کشیده است به سوی کوه قاف برای یافتن سیمرغ:

ما خیلی بودیم. پس که زیاد بودیم، پر که کشیدیم، بالای سرمان روز بود و زیر بال هامان، روی زمین، شب افتاده بود پرندۀ عجیبی شده بودیم که تو دیگر فقط یک پرش بودی، یک پوش پر سیاهش. صدای بال هامان آن قدر زیاد بود که اگر رعد هم می غرید نمی شنیدیم. آخر فقط صدای بالها که نبود. هر کدام چیزی می گفتیم، آوازی می خواندیم. سفر به این درازی را که نمی شد لال آمد. نمی شد بی وقفه بال زد و هیچ نگفت... (ص ۸-۹)

* نوعی از خواب دیدن وجود دارد که روانشناسان و روانکاوان از آن به عنوان «لوسید» (Lucid Dream) یاد می کنند و آن خوابی ست که شخص هنگام خواب دیدن می داند که دارد خواب می بیند. از این نوع خواب به عنوان «رؤیای وجدان» (Conscious Dream) نیز یاد شده است. در چنین خوابی، شخص به طور فعال در وقایعی که در رؤیا می گذرد شرکت دارد و غالباً قهرمان این گونه تجربیات رؤیایی ست. روانشناسان معتقدند خوابهای لوسیدی، با توجه به میزان خود آگاهی خواب بیننده در زمان خواب، می تواند بسیار به واقعیت نزدیک باشد. از آن جا که سورة الغراب بر مبنای خوابی هشت ساعته نوشته شده، توجه به این نکته می تواند خواننده را به فهم دقیقتر نکات مندرج در این رمان یاری رساند.

اجتماع پرندگان چگونه شکل گرفت؟ خیلی ساده و اتفاقی، و در واقع حتی به صورت یک شوخی:

چطور شد دور هم جمع شدیم، اینش را درست نفهمیدم. چطور نفهمیدی؟ بکهو چو افتاد که جمع شده اند توی درختزار پشت تپه. دور و بر کهنه خرابه، شور می کنند. بکهو چو افتاد؟ هر چه می پرسیدی شور چی؟ نمی گفتند. دلیلی ندارد که نگویی. به خیالت سرکوفت می زنم که پشت شاخه ای مخفی شدی. قصدی نداشتم، اول مثل طاووس ملاتک طوطی را این طور در بحر رمل صدا کردی:

- تونکا، سبز بنه پوشا، خیز و این آواز خوان؛

بعد براش مطربی کردی:

- همه می رن جلسه کنن، همه می رن جلسه کنن، همه می رن جلسه کنن.

؟

طوطی، هرچه آن گردن کلفتش را به این سمت و آن سمت چرخاند، نفهمید صدا از کجا می آمده. صدات را عوض کرده بودی. محض شوخی. گفتم می فهمد، می خندیم. فکرش را هم نمی کردیم که پیدات نکند؛ موضوع براش جدی بشود. چند روزی، گیج، هی از این شاخه به آن شاخه پرید و هی مثل مرغی که خشکش زده باشد، زل زد به روبه روش. از توی لانه نگاهش می کردی. خوب، مضحکه خودت کرده بودی ش. عاقبت تاب نیاورد. انگار که به خیالش رسیده باشد، وحی بوده، رفت هر جا نشست گفت:

- همه می رن جلسه کنن...

آمد به من هم گفت. البته نگفت که همه می رن جلسه کنند. گفت:

- همه رفته ن جلسه کنن.

گفتم: من بمیرم؟

گفت: تو بمیری. (ص ۱۹-۲۰)

و بعد دیدن رهبر اجتماع پرندگان در ماه، همان که از سوی هواداران انقلاب اسلامی - از چپ و راست - تبلیغ می شد:

...خاطرت جمع باشد غراب. هیچ طوری نمی شود. مگر نمی بینی همه چیز سر جاش است و

حتی ماه هم درآمده؟

- راست می گفت رخمه، درآمده.

- معلوم است که در می آید غراب. مگر عقلت را خورده ای؟ در می آید چون هست. اصلا

می دانی ماه چیست؟

- راستی چیست رخمه؟ مدتهاست که می‌خواهم بیایم محضر ازت بپرسم ولی یادم می‌رود.

- آهگینه سیمرخ است. خوب که به ش‌ش دقیق بشوی شکل و شما بلش را نوش می‌بینی. جنگ و منقارش را نوش می‌بینی.
راست می‌گفت. دقیق شدم. همین طور افتاده بود توی ماه.

- اگر هم نبینی، عیب از چشمهای خودتوست.
- نه نه. می‌بینم رخمه. خاطرت جمع دارم می‌بینم. عجب جنگ و منقاری رخمه! ولی نمی‌فهمم چرا رفته آن دور دورها لانه زده که خودش را ببینم عکسش را توی ماه ببینم. از ما بیزار است؟

- بیزار نیست. به خاطر همین ماها خودش را اسیر تبعید کرده. اگر همین نزدیکیها لانه می‌زد، آن وقت هر گنجشکی هم می‌توانست دوتا بال بزند، برود با سر و دم او بازی کند. آن وقت ما نمی‌رفتیم ازش بپرسیم که پس این بالهای پت و پهن را محض چه کاری به ما داده ای؟ نو چرا حالت نیست غراب؟ طعام طی طریق با طایر طیار طریق دوتا است. این را شانه به سر هم می‌داند که می‌گفت. (۱۱۹-۱۲۰)

کسانی که رویدادهای دوران انقلاب اسلامی را از نزدیک دنبال کرده اند، حتماً به یاد دارند که طرفداران آیت الله خمینی رهبر انقلاب، چه مطالبی درباره چگونگی تبعید وی به ترکیه و عراق می‌گفتند - که عمده خالی از واقعیت بود - و یا با منکران دیدن صورت وی در ماه و یافتن تار موی وی در سوره بقره از قرآن چگونه رفتار می‌کردند! به یاد دارم و بسیار شنیدم که چنین انکاری ناشی از «بیدینی» و عدم اعتقاد است!

اجتماع اگرچه از افراد تشکیل می‌شود، اما به محض تشکیل برای خودش شخصیتی پیدا می‌کند که با شخصیت مجموع و فردی تشکیل دهندگان آن متفاوت است. اجتماع پرندگان هم از این امر مستثنی نیست. هرکدام از پرندگان هر چند آواز خود را می‌خوانده اند، اما در پرواز به سوی قاف هدف متفاوتی داشته اند؛ و فقط در طول پرواز و بعد از رسیدن به مقصود است که معلوم می‌شود هدفها یکسان نبوده. اما در این گونه موارد همیشه پیروزی با کسی ست که رهبری را بر عهده داشته است. در روایت مسعودی از پرواز به جایی می‌رسیم که را یزنی که جای خود دارد، حتی فکر کردن هم قدغن می‌شود، و این هنوز قبل از رسیدن به «ق» (کوه قاف یا قدرت؟) است. در حین پرواز پرندگان فقط حق دارند به تأیید کلام رهبری پردازند و سپس به مرحله ای می‌رسند که حتی اندکی بیراهه رفتن از مسیر رهبر نیز خطرناک تلقی می‌شود و در آخر فکر کردن هم برای پرندگان ممنوع

... سرم را که چرخاندم، دیدم همه نگاهم می کنند. دلم شور افتاد که نکنند خاصیت این جایی که رسیده ایم این باشد که همه فهمیده اند چه فکر می کرده ام. سرم را زیر انداختم، لنگان لنگان خودم را کشیدم آن گوشه، آن جا، کنار گودی آب، وانمود کردم آب می خوری. نوکت را به نوکم گذاستی، پیش از این که بلند بگویم:

با نگاه به م فهماندی:

چرا نباید فکر کرد؟ چون فکر شک به همراه می آورد، و شک مقدمه روشن شدن موقعیتها و تأیید تفاوتهاست، و روشن شدن مواضع و افکار اجازه سوء استفاده رهبران از امت را محدود می کند:

و این است متن نوشته ای که به خط شجری ست و غراب از خواندن آن امتناع کرده است:

«اگر از آنچه بر بنده خویش نازل کردیم به شک اندرید، سوره ای مانند آن بیاورید.»^۶

علاوه بر ممنوعیت شک، موضوعها بی هم هست که نباید از آنها سخن گفت:

... آخر این جور چیزها را که نباید گفت.

- کدام جور چیزها را مرغ حق؟

خلقش تنگ شد.

- چه می دانم غراب؟ تو هم وقت گیر آوردی. کدام جور چیزها را، کدام جور چیزها را! حالا وقت این جور سؤالهاست؟

راست می گفت دیگر. حالا وقت این جور سؤالها نبود... (ص ۳۴)

در ماههای قبل از پیروزی انقلاب و اندکی قبل از «پرواز انقلاب»، دست کم دو تن از روشنفکران ایرانی: دکتر مصطفی رحیمی و دکتر مهدی بهار در مطبوعات وقت، در مقالاتشان به طرح سؤالهایی درباره حکومت پیشنهادی رهبران انقلاب اسلامی پرداختند، همان وقت بسیاری از شرکت کنندگان در انقلاب و رهبران «فکری» آن، به این محدود روشنفکرانی که در فضای آن روز جرأت بیان نظراتشان را کرده بودند تاختند با این ترجیع بند که «حالا وقت این جور سؤالهاست؟»

- ۲ -

«مگر پرنده آشیانه خودش را هم خراب می کند؟» (ص ۷۸)

بعد از «پیروزی»، راه سخت تر از گذشته می شود. اگر در پرواز جمعی هرکس آواز خود را می خواند، رسیدن به «ق» (هم کوه قاف، هم قدرت)، و آگاهی از عدم وجود «سیمرغ» به اختلافها دامن می زند:

می ماندی نوی همان درختزار. به فلاکت دشتش می ساختم، این ننگ را به پرو و بالت نمی گرفتم که بشنوی سیمرغی نیست. کاش فقط شنیده بودی. تو آن قدر بدبختی که باید حتماً می رسیدی این جا، تا به چشم خودم ببینم که نیست...*

غراب، یا کلاغ، یا تراب - که فکر می کند کلاغ شده، یا کلاغ که فکر می کند تراب شده، یا یونس، یا ایوب، با نگرانی از عدم وجود سیمرغ به رهبر پرواز مراجعه می کند:

عاقبت گفتم بروم پیش خودش، از خودش بیرسم که آخر چطور است که دیگر نیست. چه بر سرمان می آید حالا که نیست؟ این چه توفانی ست که به آشیانه ما انداخته ای؟ مگر پرنده آشیانه خودش را هم خراب می کند؟ آیا فکر کرده ای که فقط خودت به ق می رسی، اینها را گفته ای

* یکی از شگردهای نویسنده در این روایت، عدم رعایت تطابق فعل و فاعل و مفعول و ضمایر در جملات است. این شگرد به منظور تثبیت این نکته به کار گرفته شده، که همه راهیان پرواز می توانند نقشهای مختلف و متضادی را برعهده داشته باشند. از این رو در تمام داستان «من»، «تو»، «او» و «ما»، «شما»، «ایشان» جای یکدیگر می نشینند و بسیاری از عبارتها هست که «من» فاعل در ابتدای آن، تبدیل به «ما» یا «او» یا «ایشان» مفعول در انتهای جمله می شود.

که بروی آن جا - بیایی این جا، همین جا که من نشسته ام - بنشین، بالت را جلوی آن
آبگینه ای که می گویی - این آبگینه ای که می گفتم - باز کنی، نگاهی به خودت بیندازی -
همین طور که من دارم به خودم نگاه می کنم - که بعد توی روی خودت داد بزنی - همین جوری که
من حالا داد می زنم - :

- سیمرغ منم؟

تو که می گویی می رویم خودمان را پیدا کنیم، بگو ببینم:

- مگر ما گم شده ایم؟

تو آن را که پیدا بوده گم کرده ای؛ بوده را نابود کرده ای. حالا می گویی:

- برویم دنبال خودمان بگردیم؟

پس بگو:

- همه مان گم شده ایم. (۷۸-۷۹)

این گفتگوی درونی راوی، بازتاب بحث مهم و مفصلی ست که از چند سال پیش از انقلاب
در ایران در گرفته بود که ما کیستیم و چیستیم و چگونه باید خودمان را پیدا کنیم. بازگشت
به گذشته و بی اعتنایی دولتمردان به ارزشهای دینی و سنتی، فقط دغدغه روحانیان و
به اصطلاح «روشنفکران دینی» نبود - که قراءت بی سابقه ای از دین و رهبران آن ارائه
می دادند، و گاهی چون علی شریعتی «بازگشت به خویش» را مطرح می کردند -
روشنفکران عرفی گرا نیز در همین خط افتاده بودند و مثلاً احسان نراقی از «آنچه خود
داشت ز بیگانه...» سخن می گفت. قرار بود پرندگان با نگاه به آبگینه شفاف از حقیقت
خود با خبر شوند:

خلاصه جوری ست که خودمان را توش می بینیم. خودمان را توش پیدا می کنیم. تا ببینیم کی

هستیم و چرا و چه جور و از کجا، و چرا سختی کشیده رفته ایم آن جا... (ص ۳۶)

ولی آیا پرندگان واقعاً خودشان را پیدا کردند؟ راوی داستان بعد از اتمام سفر، پیروزی
پرواز انقلاب و جنگ و دعوای داخلی بر سر قدرت، اندیشه جستجوی خویشتن خویش و
بازگشت به خویش را نیز به چالش می کشد، و همچنین نادرستی ادعای بسیاری از شرکت
کنندگان در پرواز را، که با آشکار شدن آثار شکست، منکر شرکت خود در پرواز شدند:
... بی ربط می گفت که می آیم این جا خودمان را پیدا کنیم. من کجا دارم خودم را پیدا

می کنم؟ من دارم پشت و روده خودم را می بینم نه خودم را. من از چشم چیم خون می ریزد: من از
چشم راستم. من بال راستم شکسته: من بال چپم. من هر چه می گویم نمی دانم، که نکردم، که
نگفتم: من می گویم که همین من می دانم، که همین من کردم، که همین من گفتم. من از زخم هام

درد می کشم: زخمهای من همه اش بی درد است. (ص ۴۴)

و ده سال بعد از انقلاب و طرح این سؤال که ما کیستیم و چگونه باید خود را پیدا کنیم، راوی سورة الغراب سؤال دیگری مطرح می کند که باید توسط روشنفکران پانزده سال پیش از آن مطرح می شد: مگر ما گم شده بودیم که باید خودمان را پیدا می کردیم؟ و بعد شانه به سر به پرندگان می گوید سیمرغی وجود ندارد، و جستجوی آن سرابی بیش نبوده و سیمرغ در واقع جز اجتماع «سی مرغ» نیست. و اونمی تواند بپذیرد، که مثلاً گنجشکی ناتوان همان سیمرغ است... اما پذیرش بیهودگی اجتماع و حرکت پرندگان برای یافتن ایده آلهای سیمرغی، راوی را گیج می کند و او را وای دارد از شرکت خود در پرواز ابراز پشیمانی کند:

... به فرض من گیجم. خیالبافم خیال می بافم. ولی تکلیف آن همه داستان و تاریخ و افسانه و نقل و

مثل و قصیده و قول و غزل و مثل و سوره موره و آیه ما به چه می شود که با هر دانه به حلقمان کردند؟

- هیچی. قصه بوده. اسطوره و شعر و مقامه و اخبار و حدیث و حکایت و روایت بوده.

- عجب! پس اینها بوده؟ همان جا از فضله خوردنم پشیمان شدم... (ص ۳۹)

در داستان، بلافاصله بعد از گفتار درونی راوی با رهبر انقلاب، رهبر انقلاب به دنبال وی می فرستد و این باعث شگفتی راوی می شود:

... همان وقت فرستاد دنبالت. تصورش را بکن. می خواهی بروی دیدنش، اما یکپو خودش

می فرستد دنبالت. آن هم زیر باران و توی آن دشت که جز من پرندۀ دیگری توش پر نمی زد.

ترس برت داشت. نباید برَم می داشت؟ نگفتم نباید. گفتم:

- نکند دلها را می خواند؟ راستی راستی کاشف الاسرار است؟

آخر این جور چیزها را هم پشتش می گفتند. (ص ۷۹)

بی تردید این اشاره مستقیم است به آیت الله خمینی رهبر انقلاب و عنوان کتابی که وی در جوانی با عنوان کشف اسرار^۷ منتشر کرد و در آن به روشنفکران عرفی گرا و روحانیانی که دخالت در سیاست را به زیان دین می دیدند به سختی تاخت. راوی بلافاصله داستان دیگری از دوران انقلاب را مطرح می کند:

- خیلی از پرنده ها برایش خبر می برند. بیخودی که کعب الاخبار نیست... نه خیال کنی

کاشف الاسرار است، نه. قاید الجواسیس است. اسرار را جاسوسها پیش برایش کشف

می کنند. (ص ۸۰)

و این اشاره به یکی از معروفترین سخنرانیهای آیت الله خمینی ست که در آن از مردم خواست جاسوسی فرزندان، اعضای خانواده و همسایه هایشان را بکنند و «دو خانه این

طرف و آن طرف» را بیایند و به دولت خبر بدهند. این سخنان همان زمان مورد نکوهش مهدی بازرگان نخست وزیر انقلاب قرار گرفت و با اشاره به چند آیه از قرآن گفت جاسوسی امری اسلامی نیست؛ اما رهبر انقلاب با پرخاشی کم سابقه آیاتی دیگر را نشانه آورد که جاسوسی را روا می دانست و بعد خطاب به آقای بازرگان گفت شما چرا همه اش آیات رحمت را می خوانید:

یک مقام بلند بایه امنیتی در بیانیه و بزه ای که از کلبه فرستنده های رادیو تلویزیونی نیز بخش شد، از همه شهروندان خواسته که مراقب کلاغهای خود، و متوجه غارغار کلاغهای همسا به شان باشند، و به محض شنیدن غارغارهای غیر عادی که مفهومی جز مددخواهی این پرندگان بی زبان نمی تواند داشته باشد، آنها را در جریان بگذارند... (ص ۸۹)

و به دنبال همین درخواست رهبر انقلاب بود که مادری به نام طریق الاسلام با مراجعه به مقامات گفت فرزند بیست و چند ساله اش با یکی از گروههای غیر اسلامی همکاری می کند. مقامات آن مرد جوان را دستگیر و اعدام کردند و سپس تصویر مادر به عنوان «مادر نمونه سال» از تلویزیون پخش شد. رهبر انقلاب نیز او را به حضور پذیرفت و از او به تحسین یاد کرد.

و بعد پرونده سازیهای انقلابی، کشتن پرنده ای که وجود سیمرغ را جدی گرفته، و انداختن آن قتل به گردن پرنده ای دیگر که نارضایتی خود را از وقایع انقلاب ابراز می کند؛ و بعد پنهان کردن پر و پوشهای پرنده مقتول زیر بال و پر پرنده ای دیگر - که به علتی مغضوب رهبری واقع شده است، و البته همکاری غراب یا تراب یا یونس یا ایوب یا همه در قتل او:

... پلوه توی راه صدام کرد، گفت:

- غراب، این چه اسمی است روی خودت گذاشته ای؟

- چطور؟

- آخر تو ولایت ما دروغ را می گویند غراب.

- اولاً که اسم من غراب نیست و کلاغ است. پس دوماً تو بیخود می کنی صدام می کنی غراب.

سوماً مگر ما توی ولایت تو هستیم که حالا این اسم همچین معنی ای بدهد؟ اسم تو هم شاید توی

ولایت من خیلی معنی ها بدهد. باید بگویم؟ هر چیزی را باید گفت، احمق؟ برو. برو مواظب

منقارت هم باش. چون، چهارماً، سر و کارت با رخمه می افتد. می دانی که چقدر با هم ایانیم و

اسم چقدر به نظرش فشنگ می آید.

بدبخت منقار پایینی اش می لرزید اینها را که می گفتم. ولی تو که با رخمه ایان نبود.

وانمود که می کردم. اصلش همین است که دیگران چه فکری بکنند. بد جوری نرساندی ش. آخرش به ت گفت:

- قصدی نداشتم. باور کن که من هم فکر می کنم اسم فشنگی ست. فقط محض این که سر صحبت را با تو باز کنم، گفتم توی ولایت ما این طوری می گویند.

- سر صحبت را این طوری باز می کنند، بی شعور؟ شانس آوردی گیر مرغ بد کینه ای نیفتادی. رفت. بعدش هم مرد. نمرود، کشته شد. درست نفهمیدم چطور. تو درست نفهمیدی؟ به روایتی می گفتند بی احتیاطی کرده بود. درست جایی داشته جرت می زده که سنگی از بالای کوه می افتاده آن جا. این روایت را فراموش کن. این مورد با سرخه بود. روایت بعدی را بگو. به روایت بعدی، وقتی که خواب بوده یکی رفته سراغش، یک کرک شانه به سر را چپانده زیر بالش. با مأموریتی که هما از طرف رخمه و عقاب داشت، تکلیف این جور مرغها از پیش روشن بود. بد بخت هر چه زار زد که روز پرچینی شانه به سر نبوده و هیچ شانه به سری توی زندگیش ندیده، اثر نکرد. هما که به نظر دل و روده اش داشت حسابی برای استخوانهای او مالش می رفت، یک بند داد می زد:

- بکشید، بیشتر بکشید. (ص ۱۴۳-۱۴۴)

و بعد انداختن گناه شرکت کنندگان در قتل پرنده بیگناه و ناراضی به گردن «جبر تاریخ» و «منطقی» که فقط می تواند تسلی بخش وجدانهای ناآرام باشد:

خلاصه آن قدر قرفی و نمی دانم دیگر کی ها بالش را با منقار خودشان از دو سمت کشیدند، کشیدیم، باشد، کشیدیم... مگر تقصیر من بود؟ باز پرانده بودند تا معلوم شود کدام مرغی به قرفی کمک کند. او هم هر سه بار نشست روی سر من. به خیالت خودم داوطلب شدم که بال طرف را جر بدهم؟ (ص ۱۴۵)

به این ترتیب احساس گناه راوی که بر سراسر داستان سایه افکنده، به نمایش در می آید و او خود را در مرگ همزمانش مقصر می داند، چنان که خود را در خبرچینی برای رخمه و شتقار هم مقصر می داند:

... [رخمه:] بگو شانه به سر چی می گفت.

- رخمه قصد دارد یکی از همین روزها مرا که شانه به سرم سر به نیست کند. می دانی که خونم شوم است غراب. با اینها نشست و برخاست نباشد که شومی خونم گردنگیر تو هم می شود.

- خوب تو هم می خواستی بگویی:

- تو اگر خونت شوم است، من هم کلاغم و زاغ زبان. همچنین نفرینت بکنم که دیگر نتوانی آن شانه ات را تکان بدهی.

- نگفتم. گفتم:

- با اینها نشست و برخاستم باشد؟ هرگز هرگز.

- اصلاً مگر رخمه و شتقار بودند که از هست و نیست او با خبر باشند؟

من به قربان شانه ت بروم. همین فردا نشانت می‌دهم چه جور مرغی هستم. اگر گذاشتم نگاه چپ به ت بکنند اسمم غراب نیست.

- البته به او گفتم کلاغ. ولی حالا که تو می‌گویی غراب هم فشنک است، محض خاطرت گفتم غراب.

- مگر غراب مرده؟ تو فقط نخواه، نگذار شومی خونت گردنگیرم شود، من همان کاری را می‌کنم که بگویی. اصلاً می‌روم بینشان برای ت خبر می‌آورم. خوب است؟

- این حرفها چیست که می‌زنی غراب؟ خونش شوم است، خونش شوم است! خون خون است دیگر، خودت هم که خورده ای می‌دانی. اینها همه اش حرفهای عهد دقیاوس است. (ص ۱۱۴-)

(۱۱۶)

واشنگتن

یادداشتها:

* تا جایی که می‌دانم تاکنون ۳ نقد گونه بر روی این اثر منتشر شده است. حورا باوری، پرتو نوری علا، و نسرین رنجبر ایرانی، هر یک در نوشته های خود گوشه هایی از رمزهای سورة الغراب را گشوده اند، اما هیچ یک به اصل قصه که به نظرم به طرزی آشکار؛ روایت با گرفتن و شکست انقلاب ایران است توجهی نکرده اند. در حالی که با عنایت به وقایعی که امروز بخشی از تاریخ انقلاب اسلامی ست و در سورة الغراب به فراوانی از آنها یاد شده، می‌توان فهم بهتری از کل داستان و فضای رویدادهای آن داشت. هدف این نوشته، نشان دادن ردّ با و بازتاب برخی از وقایع انقلاب اسلامی و حواشی آن در سورة الغراب است.

۱- علی اکبر سعیدی سیرجانی نخستین نویسنده ای بود که از اوان انقلاب با استفاده از داستانهای شناخته شده ادب فارسی، همچون شیخ صنعان و ضحاک ماردوش، به توصیف انقلاب اسلامی ایران پرداخت و شخصیت رهبران انقلاب را در قالب قهرمانهای داستانهای افسانه ای ایران تشریح کرد. سورة الغراب ده سال پس از انقلاب منتشر شد. اگرچه نویسنده این داستان نیز همچون سعیدی سیرجانی، یکی از افسانه های مشهور ادب فارسی یعنی منطق الطیر را دستمایه روایت انقلاب اسلامی کرده است، اما داستان محمود مسعودی از نظر سبک و محتوی و به خصوص پیچیدگی روایت، با آثار سعیدی سیرجانی تفاوت های اساسی دارد. سعیدی سیرجانی - همان طور که خودش بارها اشاره کرده - هدفش بیان ساده و به قول خودش نقالی حوادث و وقایع است و در این راه از افسانه های آشنا به گوش مردم مدد جسته و در این زمینه سبکی نو در انداخته که مخصوص خود اوست و ناشی از دانش وسیع ادبی و تاریخی و مذهبی و آشنایی با روانشناسی مردم. اما باز هم همان طور که خود سعیدی سیرجانی بارها تأکید کرده هدف نقالی روایت داستان به شیوه ای

است که جذاب و همه فهم باشد و همه مستمعین و خوانندگان - از هر سن و طبقه و با هر میزان سواد و اطلاعات - آن را درک کنند و از آن لذت ببرند. در حالی که شیوه نویسنده سوره الغراب چنین نیست. به علاوه، آشنایی با تاریخ انقلاب اسلامی برای درک لایه های مختلف داستان ضروری ست.

یک تفاوت اساسی دیگر نیز در روایات سعیدی از افسانه های باستانی و تطبیق آن با وضع دوران انقلاب، با روایت محمود مسعودی در سوره الغراب وجود دارد و آن انگیزه درونی این روایتهاست. در روایات سعیدی سیرجانی شوق به «افشاگری» موج می زند (نه به معنای منفور این کلمه که از برکات انقلاب اسلامی ست، بلکه به معنای فاش گویی نسبت به آنچه در ضمیر راوی است و در جامعه جریان دارد)؛ در حالی که به نظر می رسد نوعی «نفرت از خویش» و انتقامجویی از رفتار گذشته، دست کم بخشی از انگیزه درونی نویسنده سوره الغراب باشد. مثلاً راوی با کلاغ خواندن خویش و تاکید بر خبرچینی در مواضع گوناگون از روایت خویش، احساسی به خواننده القا می کند که انگار راوی داستان مرتکب گناهی شده که سعی می کند آن را با نوشتن سوره الغراب، بشوید و از ضمیر خویش پاک کند.

۲- نویسنده سوره الغراب نخستین کسی نیست که به رقابت با قرآن برخاسته؛ گرچه تا جایی که می دانم این نخستین باری است که کسی به طور جدی متنی را در رقابت با قرآن به زبان فارسی انشا کرده؛ و این رقابت را نه از حیث زبانی، بلکه از حیث معنایی پی گرفته است. آیت الله خمینی نیز از منظری دیگر در رقابت با نخستین آیه از سوره بقره (ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین، یعنی: این کتاب بی هیچ ریب و شک راهنمای پرهیزکاران است)، کتاب مشهور خود «حکومت اسلامی» را با عبارتی مشابه می آغازد: «ولایت فقیه از موضوعاتی ست که تصور آنها موجب تصدیق می شود و چندان به برهان احتیاج ندارد».

از معروفترین کسانی که به قصد رقابت با قرآن مطالبی انشا کرده اند، می توان از ابوالعلا معری حکیم و شاعر معروف و منتبئی شاعر بزرگ زبان عربی نام برد. این دومی سوره ای به رقابت با سوره الرحمن انشا کرد که در زمان خود و بعد از آن باعث طرح بحث جدیدی از سوی جمعی از متکلمین اسلامی شد، مبنی بر این که توانایی آوردن آیه یا سوره ای شبیه آیات و سوره های قرآن، فقط در زمان پیامبر از دیگران سلب شده بود و بعد از او ممکن است که کسی یا کسانی بتوانند به فصاحت و بلاغت قرآن مطلبی انشا کنند. لقب منتبئی (= کسی که [به زور] ادعای نبوت کند) ناشی از همین رقابت شاعر با قرآن است. در کتاب مروج الذهب، به تعدادی از این منتبئان اشاره شده است. نکات بسیار زیادی در این روایت از انقلاب اسلامی، اشاره مستقیم یا غیر مستقیم به کتاب آسمانی مسلمانان دارد، که یکی از لایه های اساسی داستان است، ولی ذکر و گشودن همه آنها نیاز به مجالی دیگر دارد؛ و برای پیشبرد هدف این نوشته، همین اشاره کافی ست. علاوه بر این باید افزود که نویسنده به نوعی شیفته بازی با اعداد است. این شیفتگی نسبت به اعداد را در دیگر نوشته های مسعودی نیز می توان مشاهده کرد. در این اثر، بازیهای عددی ترجمان نوعی نگرش به متن و روابط درونی این اثر نیز هست که گشودن آن فرصتی دیگر می طلبد.

۳- به نقل از: شناخت اساطیر ایران، جان ر. هینلز (John R. Hinnells)، ترجمه ژاله آموزگار و احمد تفضلی، چاپ چهارم، پائیز ۱۳۷۵، ص ۱۳۴.

مراتب هفتگانه تشرف به کیش مهر از این قرار است: کلاغ، عروس، سرباز، شیر، پارسی، پیک خورشید، و پدر.

۴- به نقل از منطق الطیر عطار، مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، ص ۱۵۴-۱۵۵.

دکتر شفیعی درباره ترجمه خود از کتاب کشف الاسرار عن حکم الطیور و الازهار تألیف عزالدین مقدسی نوشته است: «به دلیل اهمیتی که این کتاب در عرصه مقامات طیور و جهان منطق الطیر دارد، ترجمه آزادی از تمامی این کتاب در این جا عرضه می شود. گذشته از پیوندی که بخشهایی از آن با جهان منطق الطیر دارد، متن شیرین و دلکشی ست از یک اثر بسیار مشهور عرفانی و ادبی که جای آن تاکنون در زبان فارسی خالی بوده است.» (ص ۱۳۶)

۵- همان منبع، ص ۱۲۹-۱۳۳. به نقل از رسالة الطيور، نجم الدین رازی، تصحیح و مقدمه محمد امین ریاحی، ضمیمه رتبة الحیات از خواجه یوسف همدانی، توس، تهران، ۱۳۶۲.

۶- این آیه در متن سورة الغراب به خط شجری آمده، بدون برگردان آن به فارسی. خط شجری نوعی از خطوط اسلامی ست که آن را «سروی» و «نخلی» هم می گویند (فرهنگ فارسی معین، جلد پنجم، ص ۸۸۹-۸۹۰). الفبای شجری همچون الفبای عربی ۲۹ حرف دارد که همه به شکل درخت هستند. حروف ویژه فارسی در این الفبا وجود ندارد. گ مشابه ک، و پ مشابه ف نوشته - یاد حقیقت نقاشی - می شود.

اما این که چرا این آیه به خط شجری در بند بیست و سوم روایت آمده، به احتمال بسیار قوی، با توجه به بافت داستان و رقابت پنهان و آشکار با متن قرآن و زندگی پیامبر اسلام، اشاره ای ست به دوران ۲۳ ساله نبوت - ولایحرم - حکومت ایشان.

۷- این کتاب تألیف آیت الله خمینی ست. نسخه ای از آن که در اختیار من است جلدی سفید دارد، بدون نام ناشر، محل چاپ، یا تاریخ چاپ. فقط از روی مطالب آن حدس زده می شود که در اوئل دهه ۱۳۲۰ خورشیدی منتشر شده باشد. تقریباً همه کسانی که به این کتاب ارجاع داده اند از آن با نام «کشف الاسرار» یاد کرده اند، که دلیل آن بر من روشن نیست. شاید نسخه ای از این کتاب با آن عنوان چاپ شده باشد.

کلاغ هزار دیده

سفری به سورة الغراب: روایتی از خواب و خیال انقلاب

(۲)

راوی داستان به برخورد میان نیروهای چپ و مذهبی نیز پرداخته است. اما لحن وی بیشتر شبیه لحن کسانی است که در زندانهای جمهوری اسلامی از گذشته و اعمال خویش توبه کرده اند، کسانی که در فرهنگ سیاسی امروز جامعه به «توآب» معروفند. وی در بیان ارزش و اهمیت کلاغ (خبرچین) و نیز رنگ سیاه، به عنوان نماد همبستگی عزاداری ملی و عامل تهییج در جامعه، در کنار رنگ سرخ،* که نماد نهضت‌های کمونیستی تلقی می‌شود، خودش را این گونه تسلی می‌دهد که با مسلط شدن نهضتی که سیاهی نماد آن است، نهضتی که سرخی نماد آن است، آن قدرها هم بد به نظر نمی‌آید:

دستی که توش کلاغ سیاه نباشد، به مفت هم نمی‌ارزد. گندم هم که توش بکاریم، ارزن ازش در می‌آید.... سیاه رنگ زندگی و مردانگی ست آقا یونس. مرده شور سفید و سفیدی را ببرد. غیر از این است که فقط به درد کفن مرده و لباس عروس می‌خورد؟

هیچ رنگی نمی‌تواند سرخی سرخ را این طور که سیاه جلوه‌ش می‌دهد، جلوه بدهد. حالا خود سرخ همچین رنگ تحفه ای هم نیست ها. ولی کنار سیاه زودی خودش را نشان می‌دهد. آدم خیال برش می‌دارد که تحفه است خوشش می‌آید. خوشم آمد ریختند به جان شهر و همه جاش

* این نکته نیز جای تأمل دارد که به طور کلی سورة الغراب رمانی «رنگین» نیست. یعنی رنگهای غالب در این رمان، رنگهای سفید و سیاه و سرخ اند و اگر یکی دو بار از سبز و آبی یادشده، به منظور تحقیر آن رنگها و تمجید رنگ سیاه است. شرکت کنندگان در انقلاب اسلامی نیز به جای دیدن طیفی از رنگها، همه چیز و همه کس را سیاه و سفید می‌دیدند، و «خون» جلوی چشمانشان را گرفته بود!

را سیاه کردند. شهر خوب است مثل حجر الاسود سیاه باشد. این طوری گرمای تابستان را هم توی خودش ذخیره می کند، بعد می شود زمستان ازش بهره برداری کرد. نمی دانم چرا حجر الاسود را نمی آورند بگذارند توی میدان بزرگ ما. ثواب دارد. چون که با آوردنش یک اسمی هم برای میدان بزرگ پیدا می شود. برای همین ها بود که وقتی آن دور دورها یک پرچم سرخ عین خون کلاغ از توی سیاهی جمعیت فوران زد، همه از رنگش خوششان آمد و از زور خوشحالی آن قدر ذوق کردیم که بنا کردیم به شعار دادن. (۱۲۴-۱۲۵)

و بعد تحقق شعار انقلابی «یا مرگ یا آزادی» قبل از انقلاب، که از بعد از پیروزی، با فتوای «جمهوری اسلامی، نه یک کلمه کم نه یک کلمه بیش» با تغییر مختصری تبدیل شد به: آزادی و مرگ!

... قرار نبود کسی شعار بدهد. ولی همه یکهو آن قدر خوشحال شدند که دادند:

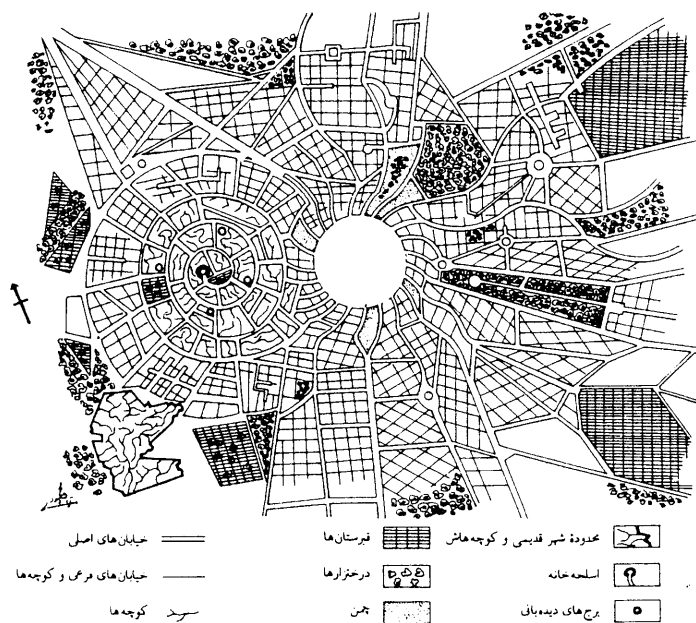
- یا مرگ یا آزادی.

اولش کلاغها نگذاشتند درست بشنوم، ولی بعد که شعار به ما نزدیک شد دیدم یک پای شعاره بد جویری می لنگد. چه خوب زودی تیراندازی کردند. پرچم سرخ فوری بند آمد! به خیال خودشان هالو گیر آورده بودند. به خیال خودشان می توانستند با آن لنگ زورخانه مرا که هی کلاغ می شوم و خودم می شوم، خر کنند. آخر اگر قرار باشد که آدم یکی از این دو تا را انتخاب کند، مرگ را که نمی تواند انتخاب نکند. پس چه شد؟ پس آدم انتخابش را کرده حالا فقط باید برود خانه که بگیرد بمیرد. برای همین، شعاره که به من رسید. من یای اول را نگفتم. به جای یای وسط هم گفتم واو. بعد جای دو کلمه را هم عوض کردم که معلوم بشود مقصودم به همین جاست. خوب است آدم هم آزاد باشد هم بمیرد. نه این که یا آزاد نباشد و بمیرد، یا آزاد باشد و هیچ وقت نمیرد... (۱۲۴-۱۲۶)

و مرگ که اساس روابط حکومت نویناد پرندگان را تشکیل می دهد، در نقشه شهر سورۀ کلاغ، قسمتهای اساسی شهر را اشغال می کند، و این البته بازسازی سخنان رهبر انقلاب است که می گفت «مملکت ما را خراب و قبرستانها را آباد کردند» ولی بعد از پیروزی، به شهادت نقشۀ شهر، آنچه در شهر سورۀ کلاغ واقعاً آباد شد و گسترش یافت، فقط قبرستانها بود. (تصویر شماره ۱، صفحه ۹۹)

بند ۶۶ داستان نیز تصویرهایی از پرواز پرندگان است و استحاله پره های در هم فرورفته هنگام پرواز، به استخوانهای باقی مانده از پرندگان (از راست به چپ)، که در تداوم خود در بخش پایینی تصویر، اجزاء نشان دولت جمهوری اسلامی ایران را تشکیل می دهند، همان که چند ماهی پس از انقلاب به فرمان «رهبر» جانشین علامت شیر و خورشید شد، که

نشان یگانه کشور شیعه جهان بود. (تصویر شماره ۲، ص ۱۴۷)

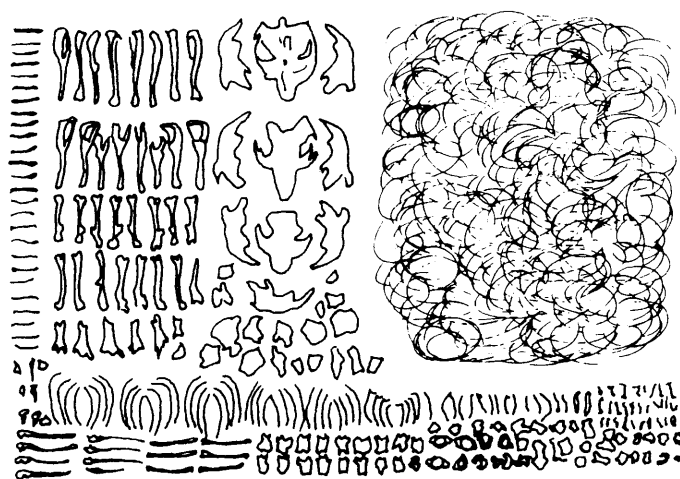


تصویر شماره ۱، گسترش قبرستانها در سورة الغراب



نشان دولت

جمهوری اسلامی ایران



تصویر شماره ۲، استحالة استخوانهای پرندگان به نشان دولت اسلامی

اما شرح آن که تراب یا یونس یا ایوب که کلاغ شده اند، یا کلاغها که تراب و یونس و ایوب شده اند، همه، به جماعت یا فرادا*، چگونه بر پرندگان حکم رانده اند، و چه کثافتی بر دشت زده اند نیز خواندنی ست:

... به نظرم آمد که کلاغها، پس که به هم خورده بودند، زودی با هم قرار گذاشتند که نوبتی پر بکشند. همه جا بودند روی سر و شانه ماها و حتماً روی بامها و سیمهای برق ولای شاخه های سیاه درختها هم حتماً بودند. در پناه شعله فندکی دیدم که پای چندتاشان تنظیف بسته بود و چندتایی هم بند بلندی به یک پاشان گره خورده بود. فکر کردم که هیچ عیبی ندارد کثافت می ریزند. طبیعتشان حکم می کرد. فقط آرزوم این بود که ساکت می شدند و می ریختند. نمی دانم ترسیده بودند یا می خواستند ما را بترسانند که آن طور هیاهو می کردند. دیگر همه اعصابم از غارغارشان کرخ شده بود. دیگر از حس افتاده بودم. تا غروب گشتم و آنها هم هرچه طبیعتشان قوی می داد با ما کردند. یعنی با رفتن خود آنها فهمیدیم غروب شده، و گرنه توی شب که نمی شود غروب را دید. (۱۴۷-۱۴۸)

و بعد تشفی حس انتقامجویی:

از آن صحنه خیلی خوشم آمد اوج گرفتند و مثل پرنده گنده ای، مثل ابر درشتی که سایه بیندازد، شب را با خودشان بردند و غروب شد. بکهو حس کردم که دلم برایشان تنگ خواهد شد. غارغارشان از آن بالاها دلنشین بود. خیلی. پس که برایم دلنشین بود، فکر کردم به جهنم که زمین و زمان را به فضله کشیده اند. کاش بگویند برای سیم و هفتم و چهارم و سالش هم کلاغ پر بدهیم. بعد برای همه سالگردها و عاقبت، خلاصه ستنی بشود برای نسلهایی که خواهند آمد و نمی توانند نیایند. بیا یابند ببینند این جا چه بساطی هست! اصلاً باور کردنی نیست.... (۱۴۸-۱۴۹)

و این پیش درآمدی ست بر شکست آرمانهای پرندگان پرواز بزرگ، و پاسخی به این پرسش راوی که «مگر پرنده آشیانه خودش را هم خراب می کند؟»، گویا راوی انتظار دارد خواننده اش دریابد که: «پرنده نه، اما انسان آشیانه خودش را هم خراب می کند!»

- ۳ -

«اگر پرنده به پروازش پرنده است، مرگ هم به مردنیهاش مرگ است» (ص ۱۶۰)
نویسنده داستان از روایات افسانه ای ایران در باب سیمرغ در بیان روایت چند

* اصطلاح فقهی: اقامه نماز به تنهایی، در مقابل اقامه نماز به جماعت.

لایه اش از انقلاب اسلامی استفاده کرده. از سیمرغ - همان که زال را پرورید و راه کشتن اسفندیار روین تن را به رستم آموخت - در ادب افسانه ای و رمزی ایران، به عناوین گوناگون یاد شده، از جمله «عقل مجرد»، «روح» و «فیض مقدس»، (و حتی گاه آن را کنایه از پیامبر اسلام دانسته اند). در متون عرفانی نیز از سیمرغ بیشتر به عنوان نماد «انسان کامل» یاد شده است. شهاب الدین سهروردی در رساله عقل سرخ خود، درباره سیمرغ می گوید:

... روشن روانان چنین نموده اند که هر آن هدهدی که در فصل بهار به ترک آشیان خود بگوید و به منقار خود پرو بال بر کند و قصد کوه قاف کند، سابه کوه قاف بر او افتد به مقدار هزار سال این زمان ... و این هزار سال در تقویم اهل حقیقت، یک صبحدم است از مشرق لاهوت اعظم. در این مدت سیمرغی شود که صغیر او خفتگان را بیدار کند و نشیمن او در کوه قاف است. صغیر او به همه کس برسد و لیکن مستمع کمتر دارد، همه با ویند و بیشتر بی ویند...^۷

به نظرم این برداشت از سیمرغ و «خاصیت» آن تأثیری اساسی بر روایت مسعودی از انقلاب اسلامی داشته است؛ و نقش سیمرغ در سورة الغراب آن را تبدیل به متنی می کند که در آن سه مرحله مشخص در انقلاب اسلامی قابل شناسایی می شود:

الف - چگونگی جمع شدن مردم و ایجاد تشکیلات و پخش شایعات لازم برای جلب توجه پرندگان به «وجود» سیمرغ در کوه قاف،

ب - پرواز به سوی «ق» (و نه الزاماً کوه قاف)، و

ج - بالاخره اختلاف میان پرندگان در معنای سیمرغ و چرایی پرواز و جنگ قدرت میان رهبران پرندگان، قبضه کردن قدرت توسط «رخمه» (لاشخور)، که در نهایت به «تصفیه» های خونین انقلابی ختم می شود.

... تا شنقار از نا نیفتد، خیلی هاما - بعضی ها تصادفی، بعضی ها به عمد - زخم خوردیم. جویری که دردش نمی گذاشت بی جواب بگذاریم. دیگر نه مرغی با مرغی بود، نه پرندۀ ای هوای پرندۀ ای داشت. هنوز شنقار تمام نکرده، ترمتای سرخ پا خرچال را کشت و بیغوش ترمتای سرخ پا را، و خود او را نفهمیدم کی نیمه جان ول کرده بود. آنقدر حق حق گفت تا عاقبت عقاب تالابی که نفیرکشان به سمت قوش می رفت، سر راهش چنگی هم به سر او کوبید و درجا صدای او را برید. مرغ باران هر دو چشم مرغ طوفان را کند و زجرکشش کرد. در جنگ با قون بیل، پری شاهرخ سرش به تخته سنگی خورد، درجا مرد. قون بیل، بعدش مرغ باران را کشت و بعدش، با عقاب گر درافتاده کشته شد. عقاب تالابی کله قوش را کند و پی مرغی می گشت تا بکشد. از جغنه و قطام و قزل قوش آن که دل و روده اش بیرون نریخت جغنه بود. جغد و گیلار هرچه

می جنگیدند زور هیچ کدامشان به مال دیگری نمی چربید. عاقبت رخمه جغد را کشت و جفنه گیلار را. همان وقت عقاب داشت مرغ بهشتی را با چنگالهایش بلند می کرد. بلندش کرد و چندین بار پر کشیده هر بار محکم کوبیدش به این تخته سنگ تا خلاصه له و لاشش کرد. سیا سلیم زیر چنگ و بال این و آن خود به خود له شد. رخمه و جفنه به محض کشتن جغد و گیلار، عقاب گر و عقاب تالابی را جلوی خودشان دیدند. منقار به منقار شدند و عاقبت رخمه عقاب تالابی را کشت، عقاب گر هم جفنه را. بعدش رخمه رفت سراغ چرخ که شیر گنجشک را کشته بود. ولی عقاب گر که خواست برود سراغ باشق، زغن جلوش درآمد و سر و گردن پر ریخته پیر او را آن قدر لای چنگالهایش فشار داد تا خردشان کرد. هما و عقاب تالابی توی این مدت مرغ قهقهه و قوق و باشق و تاجورک و چرخ و مرغ حق را کشته بودند، با هم گلاویز شده بودند. ولی رخمه و عقاب مهلتشان ندادند. به کمک هم هر دوی آنها را کشتند و بعد به دور بر خودشان نگاه کردند تا باز هم بکشند. جز خودشان مرغ دیگری پیش رویشان نبود. به صرافت درخت نبودند تا از برگهایش بفهمند که مرغ سومی هم مانده. (۱۶۳-۱۶۵)^۸

مرغ سوم، راوی داستان، شاهد جنگ آخر میان عقاب است و رخمه. جنگ آخر میان رخمه و عقاب یاد آور روایت سهروردی ست از جنگ رستم و اسفندیار. این است روایت سهروردی:

... در سیمرغ آن خاصیت است که اگر آینه ای یا مثل آن در برابر سیمرغ بدارند، هر دیده که در آن آینه نگردد خیره شود. زال جوشنی از آهن بساخت چنان که جمله مصقول بود و در رستم پوشانید و خودی مصقول بر سرش نهاد و آینه ای مصقول بر اسبش بست. آنگه رستم را از برابر سیمرغ در میدان فرستاد. اسفندیار را لازم بود در پیش رستم آمدن. چون نزدیک رسید پرتو سیمرغ بر جوشن و آینه افتاد. از جوشن و آینه عکس بر دیده اسفندیار آمد، چشمش خیره شد، هیچ نمی دید. توهم کرد و پنداشت که زخمی به هر دو چشم رسید زیرا که دگران ندیده بودند. از اسب درافتاد و به دست رستم هلاک شد. بنداری آن دو باره گز که حکایت کنند دو پر سیمرغ بود...^۹

و این است روایت مسعودی از جنگ آخر میان عقاب و رخمه در سورة الغراب:

مدتی به هم خیره ماندند. توی آبگینه می دیدم که هر دو شان خسته بودند و گردنهایشان را به سختی کشیده نگه می داشتند و بالهایشان را به زحمت نیمه باز. جلوی خودم را می گرفتم که غار غارت درنیا ید. هیچ کدامشان جرأت حمله اول را نداشتند. فقط می گشتند. تیز به هم خیره مانده می گشتند. عقاب، یکی از دفعه هایی که پشتش به آبگینه افتاد، بالهایش را باز کرد که حمله کند. از آبگینه هم بزرگتر بودند. دیگر نه رخمه را توی آبگینه می دیدی، نه تخته سنگهای این پشت را. جرأت سرک کشیدن از مخفیگاهم را نداشتم. توی آبگینه هم فقط یک جفت بال پهن

شده می دیدی که هر شاهپرش قد جثه خودم بود. عاقبت رخمه بود که حمله کرد. به گمانم توانسته بود منقارش را تیز به سینه عقاب بکوبد. عقاب هیبه ای از ته حلقش کشید که رشمه به تنت انداخت. بعد بالهایش را بست و عقب نشست. حالا دیگر منقار خونی رخمه را توی آبگینه می دیدی. سینه عقاب را، تا یک دور دیگر نگشتند، ندیدم. وقتی پشت رخمه به آبگینه افتاد، دیدی. چطور از چشم توخون می ریزد، از سینه عقاب همین طور خون می ریخت. عین چشمه ای که خون ازش بیرون بزند. با این همه، عقاب خیالی ش نبود. دوباره بالهایش را باز کرد و دیگر به رخمه فرصت نداد. جدا که شدند، از گردن رخمه همان طور خون می پاشید. بعد، همدیگر را توی بالهایشان گرفته منقار به منقار شدند. سعی عقاب این بود که رخمه را توی چنگالهایش بگیرد و پیرد تا چند بار بکوبدش به تخته سنگها. اما رخمه که مرغ بهشتی نبود. نه هیکلش کوچکتر از هیکل عقاب بود، نه زورش کمتر از زور او. مهمترین فرقشان این بود که عقاب شکار زنده و خون تازه به مزاجش می ساخت، رخمه شکار و خون مرده. طبیعتشان بود. توهم از پس مانده هر دو شان می خوری و از قه قه رخمه همان قدر به رشمه می افتادم که از هی هی عقاب. خیلی جنگیدند. هر حمله ای که به هم کردند، یک گوشه تن یکی شان کنده شد و جگر خورد و خون ازش بیرون زد. دیگر پرهاشان، پس که خون ریخته بودند، به هم چسبیده بودند و چپ و راست سیخ مانده بود. قادر نبودند نیم پری بکشند که برای منقار طرف مقابل جا خالی کنند. دیگر داشتند همدیگر را می خوردند.

عاقبت هر دو افتادند. عقاب زودتر مرد. برگش زودتر افتاد. به سینه افتاده بود و دو تا بالهایش که به چند ضربه شرق دشتی را به غریبش وصل می کردند در دو سمت تن خونی ش پهن و پاک از کار افتاده بودند. رخمه هم کمی دورتر به پشت افتاده بود و هنوز آن قدر جانی داشت که چنگالهایش را جوری توی هوا تکان بدهد که انگار می خواست چیزی را با آنها بگیرد. با احتیاط از پشت تخته سنگی که بودم درآمدم. لنگ لنگان بال شکسته ت را با خودم کشیدم رفتی کنارش. چشمهایش جور به خصوصی خالی می زد. تو را که دید تعجب کرد. پرسید:

- تویی غراب؟

گفتم:

- بله رخمه. منم، غراب.

بال سالم را گرفتم زیر سرش، سرش را یک خرده بلند کردی، پرسید:

- غراب، توجه فکر می کنی؟ فکر می کنی باشد؟

گفتم:

- از من می پرسی رخمه بهتر است تقلا نکنی. از سر و سینه ت بدجوری خون می ریزد.

نمی دانم شنید یا نه. طولی نکشید که دیدم برگش از شاخه جدا شده تاب خوران می افتاد پا بین روی برگهای دیگر. (۱۷۰-۱۷۳)^{۱۰}

و این آخرین مرحله از شکست اجتماع پرندگان است. مرگ آخرین رهبر پرواز. قبلاً هنگام پرواز به آبگینه ای رسیده بودند که به روایت غراب:

... دیدیم آبگینه بزرگ و تقریباً گردی ست به قاعده یک آبگیر کوچک، نو و آنهای دیگر هم توش - آن هم از درختش. نگاه به این درخت کردیم. برگهای روش را شمردیم. بعد خودمان را توی آبینه شمردیم. سر به سر بود. توی آبگینه نگاهی رد و بدل کرده، بال کشیدیم. هر کدام به سمتی. من روی آبگینه و آنهای دیگر روی تخته سنگهای این اطراف. دور و برمان را پاییدیم. (۱۴-۱۵)

— ۴ —

«تاریخ کابوسی ست که من سعی می کنم از آن بیدار شوم» (جیمز جویس)
قبول شکست آرمانهای پرواز، خود نقطه آغازی ست برای عبرت گرفتن. برخورد میان پرندگان که به «ق» خود دست یافته بودند با پرندگان که آرمانهای خود را نابود شده می دیدند نیز خواندنی ست:

... همه کلاغها را ول کردیم ولی کلاغها ما را ول نمی کردند. بنا کردند توی هم بال کوبیدن و خودشان را به سر و کله ما زدن و بعد هم، خلاف ادب است. فضله هایی عین خاک رس پخته روی سر ما انداختن. پدر سوخته ها به گمانم ما را با دشمن عوضی گرفته بودند. انگار خودشان را نگهداشته بودند که تا ولشان کنیم برینند. حالا مگر بس می کردند؟ حتماً قرار و مدارشان را توی همان غارغار کردنها با هم گذاشته بودند. یکی دو تا هم که نبودند. به اندازه خود ماها بودند. انگار همه هم یکی یک تکه چربی به کلاغ خود خورانده بودند که شکم همه شان آن طور خوب کار می کرد. کاش دست کم پیش بینی کرده بودند و یکی یک سپر به هر کداممان می دادند که مثل لاک پشت بگیریم روی سرمان. یقیناً لاک پشت ها از ترس فضله همینها یکی یک لاک روی پشتشان می گیرند. حالا غارغارشان داشت شهر را برمی داشت و آسمان هم همچین تیره و تار شده بود که ما توی تاریکی دیگر نمی دانستیم کجا می رویم و اصلاً راهی که می رویم به جنازه ختم می شود یا نه.... (ص ۱۳۹-۱۴۰)

محور داستان سورة الغراب مراسم تشییع جنازه ای ست که همه شهر را برای بهتر برگزار شدن آن بسیج کرده اند. تدارکات وسیعی دیده شده و به ابتکار «انجمن هماهنگی عزا» میلیاردها پرچم سیاه و چوب پرچم، و لباسهای عزای سیاه بین مشایعت کنندگان

توزیع شده و...

... در اجرای تدبیر انجمن جهت سیاه کردن آسمان به علامت عزای کارخانه های جوجه کشی مأمور تولید میلیونها کلاغ شده اند. شهروندان مکلفند که به محض مشخص شدن تاریخ تشییع جنازه به نزد یکترین شعبه انجمن هماهنگی مراجعه کرده برای هر یک از اعضای بالاتر از شش سال خانواده خود کلاخی به را یگان دریافت دارند. در روز تشییع جنازه، شهروندان باید کلاغهای خود را به همراه داشته باشند تا به محض دریافت علامت انجمن هماهنگی عزای که عبور دو فروند هوا پیمای جت ارتش ملی از آسمان شهر پیش بینی شده است، همگی با هم کلاغهای خود را به سمت آسمان پرتاب کنند.

و راوی هنگام برگزاری مراسم تشییع جنازه یادش می آید که انقلاب به همه وعده هایش عمل کرده و همه آرمانهایش به حقیقت پیوسته، گیرم که آرمانهای به حقیقت پیوسته فقط آرمانهای رهبران بوده...

بالای همه سر درها سیاه بود و همه دیوارها سیاه بود و از پنجره های دو طرف خیابان بیرقهای سیاهی بیرون زده بود به چه فشنگی! باد هم تکانشان می داد بس که تعدادشان زیاد بود گاهی نسیمی مثل نسیم باد بزن حصیری جمعیت را باد می زد. خوشم آمد که هر قوی توی کتاب سیاهشان داده بودند خوش قوی کرده عمل کرده بودند. درختها را هم سیاه کرده بودند و اگر بگویم یک برگ سبز گذاشته بودند نگذاشته بودند. یکی یک پرچم سیاه کوچک هم به هر کدام داده بودند. انجمن آن قدر خوب عزای هماهنگ کرده بود که چشمهای تراب خان از غرور اشک افتاده بود. آن قدر فشنگ همه چیز را سیاه کرده بودند که حتی ایوب خان که همیشه از همه چیز دلخور است، نتوانست ایرادی بگیرد. فقط آسمان بالای خیابان، بین ساختمانهای بلند و سیاه دو طرف خیابان، بد بختانه هنوز عین رودخانه ای که آبش را عین هو آب دریا آبی کرده باشند، آبی بود...

اما روشن نیست این تشییع جنازه چه کسی ست. تشییع جنازه رخمه است یا شنقار؟ خدا حافظی با سیمرخ است یا عقاب؟ رهبران را به خاک می سپارند یا امت را؟ تشییع کل پرندگان است یا تشییع ملت و ملیت و فرهنگ؟ تشییع تشیع و خداست، یا فقط برشی از دور باطلی که شهر سورة کلاغ دچار آن شده؟ آنچه مسلم است این که شرکت کنندگان در مراسم نمی دانند که در تشییع جنازه چه کسی یا کسانی شرکت کرده اند، و حتی گاهی این تصور می رود که شرکت کنندگان - تراب و یونس و ایوب - همه به تشییع جنازه خود فراخوانده شده اند. خاصه این که جنازه هم در جریان برگزاری مراسم گم می شود. و این سرنوشت ملتی ست که حافظه تاریخی خود را از دست داده، و لاجرم در هر دوری با تکرار خود به بطلان وجودی اش گواهی می دهد:

جلوبی هامان از جلویی های خودشان پرسیدند:

- چی شده چی شده؟

جلوبی های آنها چیزهایی به آنها گفتند که درست نشنیدم ولی جلویی های ما متعجب گفتند:

- چی؟ جنازه گم شده؟

ما از جلویی های خودمان پرسیدیم:

- چی شده چی شده؟

جلوبی هامان به ما گفتند:

- جنازه گم شده.

ما متعجب گفتیم:

- چی؟ جنازه گم شده؟

همان وقت پشت سری هامان از ما پرسیدند:

- چی شده چی شده؟

ما به آنها گفتیم:

- جنازه گم شده.

پشت سری های ما متعجب گفتند:

- چی؟ جنازه گم شده؟

بعد نمی دانم پشت سری های آنها چی از آنها پرسیدند که آنها گفتند:

- جنازه گم شده. (۱۴۹-۱۵۰)

این تشییع جنازه یک فرد نیست، تشییع جنازه همه پرندگان است که با حضور خودشان برگزار می شود. پرندگان که در پرواز به سوی «ق» - یعنی کوه قاف - در جستجوی سیمرغ رفتند، در حالی که رهبران آنها از ق، قدرت را می فهمیدند. این تشییع جنازه یک ملت است که همه هستی اش را در پای سیمرغ ریخت که اصلاً وجود نداشت، یعنی نمی توانست وجود داشته باشد، توهم و خیال بود، خواب بود و رؤیا. رؤیا نه، کابوس. «تاریخ کابوسی ست که من سعی می کنم از آن بیدار شوم».^{۱۱}

- ۵ -

«زنده باد دشمن! فقط دشمن است که نمی تواند به م خیانت کند» (۱۳۰)

راوی داستان، با نگاهی به عقب، ادعای نامۀ مفصلی هم علیه فرهنگ روشنفکران شهر
سورۀ کلاغ - اعم از دینی یا ملی - دارد :

نسلهای تازه تر دور از شهر کهنه اتراق می کنند، و اگرچه بعدها از تمدن تپه حلزون نیز همچون نشانه قدرتی سقوط کرده سریعاً می گریزند، ولی برای جبران فروماندگی خود، با حس حقارتی اسرار آمیز چنان عظمت مایوس کننده ای به فرهنگ آن تپه نسبت می دهند، و آن چنان بر گرد هر واژه به جا مانده آن تارهای پیچ در پیچی از شرح و تفسیر می تنند که عاقبت از فرهنگی متروک حریمی غیر قابل ورود یا حصار غیر قابل خروج به بار می آید: ابراز شقه کننده ای به بار می آید که میان ساکنان شهر سورة کلاغ و پیشینه تاریخی شان حایل می شود. در واقع اهالی این شهر هرگز در خانه ای که به دنیا آمدند زندگی نکردند، و هرگز در خانه ای که زندگی کردند نمرند؛

این مردم به عقوبت ترسشان از میراث تلخی که برده اند، هرگز جرأت نکردند چیز مهمی بسازند، و هر قدمی که در راه تازه ای برداشتند، به سنگ بخیل اجدادی محک خورد و تحقیر شد؛ آنها، سرانجام، گرفتار ضرب المثلها و تک بیتهای فتوی دهنده پدرانشان، لپیده زیر بار گذشته سنگین شده خود، با کینه و احترامی جادویی به این غول مهیب که در پس کله شان به نظاره ایستاده است، بار دیگر کوچیدند، و در بیا بانهای شرقی تپه حلزون میخ طویله ای به زمین کوبیدند، ریسمانی به گردن آن بستند، و به شعاع هزار و یک متر دایره ای برای اتومبیل های خود زدند که با بیست و سه خیابان اطرافش احتمالاً عظیم ترین میدان خالی جهان است. انحنای ملایم خیابانهای این میدان آفتابی در جهت عقربه های ساعت، نشان دهنده اشتیاق آشکار این مردم در همگامی با پیشرفت زمان است. اما ترس مرموز آنها از هیولای پشت سرشان، هیولای پیش رویشان را مخفی کرده است: ساکنان شهر سورة کلاغ هنوز نتوانسته اند باور کنند که شقه کردن ماه فقط می توانسته صحنه زیبا و با شکوهی از یک خواب اسرار آمیز بوده باشد؛

اهالی این شهر جدید - شهری که باله های متعدد میدانهایش پیچهای بسته آشیانه حلزون را باز و منتشر می کند - روزی با بولدوزرها و کامیونهای تعویذ بسته خود که درصدی از سهام آنها را به نام اجداد مرموز خود کرده اند، تپه حلزون را مثل غده بی مصرفی با خاک اراضی شرقی ش یکسان خواهند کرد تا رشد همه جانبه بافتهای شهر جدیدشان به سهولت بیشتری ادامه یابد؛ در آن وقت از این مصر سورة کلاغ، احتمالاً فقط اسم آن و خاطره هیولایی گذشته نابود شده آن به جا خواهد ماند. (ص ۱۵۴-۱۵۶)

و دیگر: رفتار پرندگان با یکدیگر، دشمنیها و نفرتهای داخلی، خشونت ذاتی مبتنی بر فرهنگ و سنت جامعه، شهری که ساکنان آن نسبت به یکدیگر رحمی ندارند؛ حتی صمیمی ترین رفیق و همراهشان را با اندک اختلافی سر به نیست می کنند، و این همه با عنوان حمایت از خلق و...:

نزدیکتر که آمد، غار غاری کردم و پر کشیدم طرفش تا به ش بگویم چه شده، چه ها می گویند، و

چه‌ها می‌خواهند به سرش بیاورند. برای این پر کشیدی؟ داشت آرام برای خودش بال می‌زد می‌آمد. شانه‌ش بسته بود. آفتاب تازه داشت بالا می‌آمد. همه خیال برشان داشت که می‌روی سر صبحی کلکش را بکنی. خیال برشان داشت؟ یکپو پر کشیدند دنبالم، گرفتندم بین خودشان، به شانه به سر حمله کردند. حالا دارو دسته‌اش هم با ما. جوری که انگار گرفتار دمی شده باشیم و نتوانسته باشیم طوردیگری عمل کنیم. شانه به سر را زیر خودشان، خودمان، گرفتند، گرفتیم، نشستند، نشستیم، زمین. مرا هم با خودشان نشانده و توهم با همه شان نشستی. مانده بودم گیج که چه اتفاقی افتاده، چه بلایی می‌خواهند به سرت بیاورند. با تو که کاری نداشتند. اگر بگویی به قدر یک بال زدن طول کشید، نکشید. یکپو همه شان پر کشیده رفتند، یکی یک پر و پوش پر و کرک لای منقارشان. می‌خواهی بگویم روی زمین چی مانده بود؟ خودم برای تو می‌گویم: تن پر کنده شانه به سر. یک دانه کرک اگر بگویی به تنش گذاشته بودند، نگذاشته بودیم. فقط مرا گذاشتند آن وسط با یک پر شانه به سر که نمی‌دانم کدامشان لای منقارت نهانده و در رفته بود. (ص ۱۲۹-۱۳۰)

و بعد تلاش پرندگان در توجیه رفتار اجتماعی خشونت و خائن خواندن مخالف عقیدتی:

حالا نمی‌خواهد وانمود کنی که ناراحتی. چرا نمی‌گویی که خودت کنده بودی ش؟ توهم که با من بودی نگفتی نکن. معلوم است که نگفتم. به خیالت می‌زنم زیرش؟ باید می‌فهمید با کی طرف است. باید می‌فهمید که آن همه عرض ادبی که پیشش می‌کردی، نمی‌توانست یک لپه خیانت توی خودش نداشته باشد. اگر من نمی‌کردم خود او همین کار را با تو می‌کرد. آخر این لپه فقط توی دانه‌هایی که من خوردم نبود که. توی همه دانه هاست. تازه این طوری نشان دادی که دوستش بودم نه دشمنش. یادت بیاید سلیم رودخانه ای همیشه چی می‌گفت:

- زنده باد دشمن! فقط دشمن است که نمی‌تواند به م خیانت کند (ص ۱۳۰)

با این بینش است که در هم ریختگی کامل اسم و فعل و فاعل و مفعول و ضمیر مربوط به آنان، و نیز در هم شدن و یگانگی «من» و «تو» و «او»، و «ما» و «شما» و «ایشان»، در این داستان معنای کامل پیدا می‌کند: پرندگان که هم می‌توانند قربانی باشند و هم قربانی کننده، و در واقع در آن واحد هم قربانی اند و هم قربانی کننده. هم فاسدند و هم مفسد. هم جانی اند، هم مجنی علیه. و غالباً فکر می‌کنند در آینه - یا آبگینه - زندگی می‌کنند. و به همین دلیل زندگی این پرندگان - یا مردم - وارونه است. مردمی که خیال می‌کنند در آینه حیات نقش زندگی بازی می‌کنند، در حالی که همه چیز را پشت و رو شده می‌بینند، و حتی آن گاه که به پشت و رو دیدن زندگی خود واقف می‌شوند حاضر نیستند کسی آنها را از خواب بیدار و از حقیقت ماجرا مطلع کند. ساکنان شهر سورۀ کلاغ

دخینزل بهشت، دینزند

عزیزم، شوهر نازنینم،

به دیدار.

یعنی شمشیر میان فرق سر راوی، همواره جلوی چشم خواننده است.

انتقاد دیگر راوی به فرهنگ شهر سورۀ کلاغ پاداش دادن به تجاوزکار است:

تشدیده‌های خوشگلی که آقای آموزگار توی کلاسهای اکابر یادمان می‌داد...

- تشدید یعنی این که یک جفت حرف همجنس بغل هم باشند، اولی ساکن و دومی

متحرک باشد، و ما ساکنه را حذف کرده تشدیدى به متحرکه داده باشیم.

بعد روی تخته سیاه می نوشت:

معلم مخرب تجمع ثقلب*
و تندی می خواند:

- معلم و مخرب و تجمع و ثقلب،

و با انگشت‌های گچی اش تلنگری به سر هر کدام می زد و مثل مسلسل می گفت:

- اینجا دولام و این جا دوراء و اینجا دو میم و اینجا ایضاً دولام بغل هم بودند اولی ها را برداشتیم چون بی حرکت بودند، به دومی ها تشدید دادیم چون حرکت دارند.

من هرچه نگاه می کردم نمی دیدم دومی ها حرکتی بکنند، ولی موافق بودم که خلاصه این کارها را بکنیم چون که هیچ خوبیت ندارد دو همجنس بغل هم باشند و آن هم به این وضع، که یکی بی حرکت بماند و آن دیگری بی حرکت بکند، ولی این که چرا باید به متحرکه یک تشدید جایزه بدهیم، اینش را هیچ وقت نفهمیدم. چه بسا تشدید برکت حرکتی ست که می کند.... (۱۰۹-۱۱۰)

و بعد در ادامه به تم اصلی روایت یعنی تشییع جنازه بر می گردد با تعریضی به تشییع و ساختن نوعی جناس میان تشییع و تشییع:

... آقای آموزگار روی تخته سیاه نوشت:

تشییع جنازه از مسجد محله

نفهمیدم مقصودش به تشییع جنازه چه کسی بود. ولی تا تشدید محله را دیدم تراب خان یک دستش را با انگشت اجازه بالا برد و با لحن غم انگیزی، جوری که انگار می خواسته تقاضای کمک بکند، داد زد:

- اجازه آقای آموزگار، اجازه آقای آموزگار.

آقای آموزگار ماتم زده گفت:

- بگو برادر، بگو.

من اول فکر کردم که ایوب خان از دست من شاکی ست ولی گفت:

- آقای آموزگار یادتان رفته یای اول تشییع را بردارید، روی یای دوم تشدید بگذارید.

آقای آموزگار بکپوسر خ شد. کمی به تخته سیاه نگاه کرد و کمی هم نمی دانم چرا به من. ولی زودی سرخس اش رفت و مثل همیشه زرد شد. سرخ که شد ترسیدم. بعد که زرد شد حال من هم خوب شد. بعد، نمی دانم چرا شروع کرد به جای یونس خان مرا تشویق کردن. حتماً دیده بود

* اجتماع این چهار کلمه یادآور مقطعی از انقلاب اسلامی نیز هست که در آن «معلمین» در سطوح مختلف آموزشی، با تشویق دانش آموزان و دانشجویان، به «تجمع» و بستن مدارس و دانشکده ها، در وظیفه خودشان که آموزش بود «تخریب» و «ثقلب» می کردند.

که حرکت را من کرده بودم. دوباره چیزهایی از ساکنین و متحرکین گفت که باز یک کلمه اش را هم نفهمیدم. فقط یادم است که تشدید نگذاشت. ایوب خان هم دیگر چیزی نگفت. چون شاگرد زرنگه کلاس بود یک دستش را به دسته شمشیر فرق سرش گرفت، با دست دیگرش چیزهایی توی دفترچه مشقش یادداشت کرد که هر چه زیر زیرکی نگاه کردم جز قوه الا بالله چیز دیگری ندیدم.... (ص ۱۱۱-۱۱۲)

و هجو فرهنگی که اجازه می دهد هر مردی چهار زن را تصاحب کند و هر زنی فقط یک چهارم مرد نصیب ببرد:

اتل مثل توتوله / چارتا چارتا چه خوبه! / هم شیر دارین هم پستون / قریون هر چارتا بی تون! / ...
بامیه و دو گردو / بادمجون و دولیمو / بگم بگم حیا کن / از درز درنگا کن.... (ص ۷۲)

- ۶ -

«هر چیز که در کان نمک رفت، نمک شد» (ضرب المثل فارسی)

ارمغان پرندگان از «ق»، گسترش بی اعتمادی و بی اعتقادی و دروغ و سخن چینی و جاسوسی ست. در انتها همه شهروندان سورة الغراب، در حالی که هیأتی امروزی به خود گرفته اند و «کراوات» می بندند و با «ریش تراش برقی» اصلاح می کنند و حتی لبخند می زنند و هنگام خروج از خانه از در بازکن برقی استفاده می کنند، اما برای پیوستن به اجتماع «کلاغ» شان را همراه می برند. کلاغ نقابی ست که پرندگان «همیشه در صحنه» برای همشکلی با هم به صورت می زنند، تا چهره بیرونی اجتماع را قالبی کنند. کلاغ سیاهی لشکری ست که با همه خصوصیاتش ابزار مهم حکومت در جامعه بی طبقه توحیدی، یا جامعه النبی مدرن، و مدینه فاسقه ای ست که پرواز پرندگان به شوق رسیدن به آن انجام شده بود:

ساعت شماطه دار روی پاتختی زنگ می زند و شما خواب آلود دنبال دکه پشت ساعت می گردید. ساعت شش و نیم صبح است. فکر می کنید که از ساعت ده و نیم که به خواب رفتید، تا حالا حتی یک غلت هم نخورده اید. هوا خوب است و احساس می کنید که راحت و به اندازه کافی خوابیده اید. پا می شوید و جلوی آینه بالای دستشویی با ریش تراش برقی زده و با قیچی کوچکی سیل هاتان را یکدست می کنید. چیزهایی به خاطرتان رسیده که با وجود مبهم بودن باعث می شوند لبخندی بزنید. حتی لحظه ای صورتتان به حالت درد منقبض می شود. صبحانه مختصری خورده و در حالی که لباس و کراوات سیاه به تن می کنید به اخبار رادیو گوش می دهید. خبر تازه ای نیست. به شنیدن صدای زنگ در، رادیو را خاموش کرده بدون این که پرسید چه

(١٨٠-١٧٩ ص)

فریاد کشیدم، فریاد کشیدی، فریاد کشید؛ فریاد کشیدیم، فریاد کشیدید، فریاد کشیدند؛ فریاد کشیده بودم، فریاد کشیده بودی، فریاد کشیده بود؛ فریاد کشیده بودیم، فریاد کشیده بودند؛ فریاد می کشیدم، فریاد می کشیدی، فریاد می کشید... فریاد می کشیدیم، فریاد می کشیدید، فریاد می کشیدند، داشتم فریاد می کشیدم، داشتی فریاد می کشیدی، داشت فریاد می کشید؛ داشتیم فریاد می کشیدیم، داشتید فریاد می کشیدید، داشتند فریاد می کشیدند؛ فریاد کشیده ام، فریاد کشیده ای، فریاد کشیده است؛ فریاد کشیده ایم، فریاد کشیده اید، فریاد کشیده اند. فریاد کشیده بودم، فریاد کشیده بودی، فریاد کشیده بودند،... فریاد نکش، فریاد نکشیم، فریاد نکشید. فریاد خواهم کشید، فریاد خواهید کشید، فریاد خواهد کشید؛ فریاد خواهیم کشید، فریاد خواهید کشید، فریاد خواهند کشید. (ص ۱۷۵-۱۷۶)

نمی دانم چقدر فریاد کشیدم. فقط چشمهام را که باز کردم به این امید بود که بتوانم به خودم بگویم:

- خواب بودی، خواب می دیدی.

ولی بیدار بودم و همه چیز هم سر جایش بود. توی یکی از خیابانهای فرعی دور و کنار شهر بودم که یک سرش به دشت باز می شد. روزنامه ای که کنارش نهشته بودم، همان طور پهن زمین بود و تکان نمی خورد. ماشینم کنار دشت، همان جایی که روز قبلش گذاشته بودم، پارک شده بود. با شدم، ولی بیش از این که کاملاً راست بشوم روزنامه را برداشتم. تا بلندش کردم باد توی

دستم تا باندش. کلیشه ای که پشتش چاپ شده بود، باورکردنی نبود. همان صحنه ای بود، دقیقاً همان صحنه، که من پیش روم می دیدم: سمت راست عکس کُنْج دیوار سیاهی را نشان می داد که جلوم بود. حتی نصف ماشینم، همان نصفه ای که خودم هم می دیدم. همان طور توی عکس افتاده بود. جوری که انگار عکس را خود من، از همان نقطه ای که بودم، یا از یکی دو قدم عقب تر، گرفته باشم. بعد، دشت بود و تپه ماهورهای طرفهای افق با تکدرختی وسط دشت که به طور عجیبی بی برگ بود و در سمت چپ عکس افتاده پوشیده از برگ بود. کلاغی که درست در مرکز عکس ثابت بود، بالها باز و گردن کشیده، داشت غار غارکنان از تکدرخت به سمت دیگر دشت می رفت. پائین عکس، درست زیر کلاغ، از همان جایی که من ایستاده بودم، سر و گردن تراب خان از پشت، با تیزی نیش شمشیر توی فرق سرش که آفتاب غروب روش تابیده بود و توی عکس سفید می زد.

دست هام و روزنامه توی دست هام، چانه و لب پا بینی ام می لرزیدند. روزنامه را همان جا پرت کرده و سریعاً به طرف ماشینم رفتم تا از شهر بیرون بزنم. چرا؟ نمی دانم: ساعت شماده دار روی پاتختی زنگ می زند (ص ۱۷۸-۱۷۹)

- ۷ -

«شوخی ما را پیش چشم ما مبار» (عطّار)

آبگینه دشت سورة الغراب آینه تمام نمای ماست. همه ما. نقش هر کسی را در آن می توان یافت. سورة الغراب نقدی ست بر حال و روزگار کنونی و گذشته نه چندان دور ایرانیان، آینه ای ست که نقش خودمان را در آن می بینیم. هرچه تو بگویی که «من نکردم»، که «من نبودم»، آبگینه سورة الغراب شهادت می دهد که «من کردم»، که «من بودم». سورة الغراب، شهادت می دهد که پرواز و انقلاب، همه آن نبود که «ما دیدیم»، که «ما شنیدیم»، و، که «ما کردیم». به گفته عطّار در منطق الطیر:

هر چه دانستی، چو دیدی آن نبود و آنچه گفتی و شنیدی آن نبود
این همه وادی که از پس کرده اید وین همه مردی که هر کس کرده اید ...
عطّار نیشابوری در پایان منطق الطیر، چنان که رسم روزگار بوده، از خداوند طلب مغفرت می کند:

خالقا پرورگاراً مُنعماً	پادشاهها کارسازا مُکرماً
چون جوانمردی خلق عالمی	هست از دریای فضلش شبنمی
قاسم مطلق تویی اما به ذات	وز جوانمردی نیایی در صفات

شوخی و بی شرمی ما در گذار شوخ ما را پیش چشم ما میار
اما طلب مغفرت راوی سورة الغراب از لونی دیگر است:

- «همان جا از فضله خوردنم پشیمان شدم.»

- کجا؟

- همان جا که ایوب و یونس و تراب، به جای پیدا کردن خودشان، خودمان را گم
کردیم...

واشنگتن دی. سی.

یادداشتها:

۷- به نقل از رساله صفیر سیمرخ، ص ۳۱۴-۳۱۵، اثر شهاب الدین یحیی سهروردی، مجموعه مصنفات شیخ اشراق، جلد سوم، به تصحیح و تحشیه و مقدمه سید حسین نصر، با مقدمه و تحلیل فرانسوی: هانری کریبن، چاپ دوم، ۱۳۷۳. از انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

۸- نثر و شیوه نگارش این بند از سورة الغراب، شابهت دارد با باب اول از انجیل متی: «کتاب نسب نامه عیسی مسیح بن داود ابراهیم. ابراهیم اسحق را آورد و اسحق یعقوب را آورد و یعقوب یهودا و برادران او را آورد. و یهودا فارص و زارح را از تامار آورد و فارص حصرون را آورد و حصرون آرام را آورد و آرام عمیناداب را آورد و»

۹- به نقل از رساله عقل سرخ، ص ۲۳۴، اثر شهاب الدین یحیی سهروردی، مجموعه مصنفات شیخ اشراق.

۱۰- این همان درخت حیات معروف است در اسطوره ها و کتابهای مقدس از آن با نامهای سدره المنتهی، طوبی، و کوکنار یاد شده است. بر اساس اسطوره ها تعداد برگهای این درخت همواره به تعداد آدمیان زنده است.

۱۱- جیمز جویس نویسنده سرشناس ایرلندی در بخشی از روایت اولیسیس می گوید:

“History is a nightmare which I am trying to wake up...”

often trade places.

Toward the end of *The Conference of the Birds* only thirty birds survive and make it to the last stage of the journey; i.e. they finally reach *Qaf*, and when they do, they see themselves reflected in a lake at the top of the mountain. This is when they realize that *si-morgh* (=30 birds, not the mythical *Simorgh*) is nothing more than their transcendent totality. But Surat al-Ghorab does not share the same ending as *The Conference of the Birds*. In Massoodi's story the birds kill each other in a protracted power struggle. The final battle between the eagle and the lammergeyer brings to mind Rostam and Esfandiar's epic fight as told by Sohrevardi in "Safir-e Simorgh."

Meanwhile, Massoodi bitterly criticizes Iranian culture. He contends that people tend to get so lost in their own past that they cannot see the future. That may be the reason behind their preference to live in a twisted version of the world as reflected in history books as opposed to accepting reality and dealing with it accordingly. Surat al-Ghorab claims that, in addition to hypocrisy, the mourning ritual becomes a fundamental value to people in this city, regardless of their political or social standing.

The second and final part of this article will appear in the next issue of *Iranshenasi*.

A Simple Report on the Inscriptions of Kartir

Jaleh Amouzegar

Kartir or Kardir is the name of one of the most powerful of the ruling priests of the Sasanian period (3rd century AD), who lived under seven kings from Ardashir to Narseh. His inscriptions indicate the power he wielded. He was responsible for the joining of religion and state during the Sasanian period. He moved forward step by step to the point where he expressed this policy in written form in four inscriptions, which say more or less the same thing. In the inscriptions he mentions the various titles that the Sasanian kings had and mentions his own "ascension."

The author of this article writes that she has made independent translations of the Sar Mashhad, Naqsh-e Rostam, and the Ka'ba-ye Zartosht inscriptions. In the case of the Naqsh-e Rajab inscription, she

of *Qaf* to find the *Simorgh*, the sovereign of the birds. The group is lead by the hoopoe. To meet their king, the journey takes the hapless creatures through seven valleys before they reach *Qaf* or the land of the *Simorgh*. In Attar's narrative these valleys appear as *Talab* (seeking), *Eshq* (Love), *Marefat* (Gnosis), *Estighna* (Detachment), *Towheed* (Unity of God), *Hayrat* (Bewilderment) and, finally, *Faqr and Fana* (Selflessness and Oblivion in God), in that order.

Citizens of *Surat al-Ghorab* take the same path of seven valleys, but not sequentially in order. As the story unfolds, it will become apparent to the reader that valleys of "Love", "Gnosis" and "Detachment" in *Surat al-Ghorab* are replaced with *Nefrat* (hate), *Jahalat* (ignorance), and *Tama'* (greed). Furthermore, *Touheed* has a different meaning here than in *The Conference of the Birds*. There it is the symbol for "the Unity of God," but in *Surat al-Ghorab* it represents "Consolidation of Power." And if in *The Conference of the Birds*, these seven valleys represent the varying phases required to divine the true nature of God, in *Surat al-Ghorab* they represent the flight of leaders to power.

Surat al-Ghorab is narrated by Ayub, the archetype of the activist revolutionary in the Islamic revolution; one who believes he became a Crow following a dream. In the course of the revolution he narrates the people's search for a new king, by making use of the birds and the mountain of *Qaf* as points of reference for comparison. In different stages of the story of the revolution, he puts on various hats and acts as if he is Torab, Yunes, or Ghorab (Crow) in narrating several points of views about the revolution. Conversations amongst people and discourses presented in *Surat al-Ghorab* are similar to those prevalent during the Islamic revolution in Iran. Some fundamental questions were raised by revolutionary activists and leaders during and prior to the 1978 uprising, such as "Who are we?", or "How should we go about finding ourselves?", and "How do we define ourselves?" The narrator in *Surat al-Ghorab* not only offers detailed insights into these questions and their effect on public opinion, but also raises another, perhaps more fundamental, question: Were we lost and in need of finding ourselves? At one point in *Surat al-Ghorab*, it becomes apparent that not only did everyone not "find themselves" but they actually pretty much "lost" what they had prior to flight.

Massoodi throws everything (nouns, adjectives, verbs, adverbs, subjects, even grammatical rules) together in a masterful *mélange* to make a point. And what is the point? People play different and often paradoxical roles in their life, i.e. the victim and the victimizer quite

Ahmad al-Akhawaini Bukhari, the oldest medical textbook in Persian, written sometime before the year 981 (AH 370). When examining two manuscripts of the work (dated 1085 and 1126), he noticed that the way the four letters were written in them was markedly different from the old style. Then he examined manuscripts of three other works dated 1055, 1058 (?), and 1080 line by line and found that what both the western and Iranian textual critics had said about orthography was incorrect. In the oldest manuscripts, “p,” “ch,” and “zh” were written in the “new” way with three dots, as well as in the “old” way with one dot. “Gaf” was written in four ways: exactly like “kaf” and like “kaf” with two dots above, three dots above, and three dots below.

Matini then decided to survey the question of the orthography of the oldest Persian manuscripts in a general way. For this purpose he spent four months of 1967 in the British Museum examining some 200 Persian manuscripts from the 12th to the 19th centuries, observing how the four letters mentioned above were written, along with other features. He reported his findings at the 27th International Congress of Orientalists at Ann Arbor, Michigan 13-19 August 1967, and in several articles published in the *Majalleh-ye Daneshkadeh-ye Adabiyat* of the University of Mashhad.

In this article he presents what he has learned from examining 215 manuscripts. He also discusses a manuscript of a Khaqani work found recently in the Vienna State Library.

A Thousand-Eyed Crow and Dreaming of Revolution: A Journey to Surat al-Ghorab*

Ali Sajjadi

Surat al-Ghorab (City of Crows), published in Paris in 1988, is a work of Persian fiction by Mahmood Massoodi. Adopting the plot of the famous Persian epic, *The Conference of the Birds* (Mantiq al-Tayr) by Farid al-Din Attar, it aspires to narrate the Islamic revolution of 1979 in Iran.

Surat al-Ghorab, much like its progenitor, *The Conference of the Birds*, is about a group of birds that embark on a journey to the mountain

* Abstract prepared by the author.

Abstracts of Persian Articles^{*}

The Orthography of Persian Manuscripts From the 12th to the 19th Centuries

Jalal Matini

The lead article of this issue of *Iranshenasi* begins with this question: If we wish to approximate the dates of undated Persian manuscripts using exclusively their orthographic characteristics, what standards of measurement do we have at hand? Matini writes that this type of study began some two centuries ago, when Western orientalists were preparing critical editions of manuscripts. In their discussions of orthography they reported how the Persian letters “p,” “zh,” “ch,” and “gaf” were written. After them, the first and second generations of Iranian textual critics also started paying attention to the orthography of the manuscripts they studied.

Eventually a consensus was reached among Iranian scholars: namely that there were two types of orthography. One was the “old” style in which the Persian letters mentioned above were written as they were in Arabic (without extra dots). The other was the “new” style in which the four letters were written as they are today in Persian. The author mentions those who subscribed to this dichotomy beginning with Mohammad Qazvini.

Matini recalls the time many years ago when he was preparing an edition of *Hidayat al-Muta'allimin fi al-Tibb*, by Abu Bakr Rabi' b.

^{*} All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

	al-Ghorab	2
Jaleh Amouzegar	A Simple Report of the Inscriptions of Kartir	4
Hashem Rajabzadeh	Japanese Accounts of the Period from the Nationalization of Oil to the Coup d'Etat	5

Contents

Iranshenasi

New Series

Vol. XXI, No. 1, Spring 2009

**On the Occasion of the 35th Anniversary
of the Founding of the *Encyclopaedia Iranica***

Persian

Articles	1
Selections	125
Book Reviews	142
Short Reviews	163
Memoires	177
Miscellaneous	188
Communications	199

English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	The Orthography of Persian Manuscripts from the 12 th to the 19 th Centuries	1
Ali Sajjadi	Thousand Eyes Crow and Dreaming Revolution: A Journey to Sourat	

Iranshenasi

A JOURNAL
OF IRANIAN STUDIES

New Series

Editor :

Jalal Matini

Associate Editor :

(in charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

Book Review Editor :

Heshmat Moayyad

Advisory Board :

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djalal Khaleghi Motlagh,

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

Former (deceased) Advisors:

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Safa

The views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.,

All contributions and correspondence should be addressed to:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

Telephone : (301) 279-2564

Fax : (301) 279- 2649

Internet: www.Iranshenasi.net

**Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$55.00 for individuals,
\$45.00 for students, and \$140.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S.

For foreign mailing (Air Mail), add \$19 for Canada, \$42 for other countries

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

**On the Occasion of the 35th Anniversary
of the Founding of the *Encyclopaedia Iranica***

Abstracts of Persian Articles by:

Jaleh Amouzegar

Jalal Matini

Hashem Rajabzadeh

Ali Sajjadi

Vol. XXI, No. 1, Spring 2009